

انتشارات ستاد تبلیغ حزب حکمتیست

۲

منصور کتک

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران

درباره کنترل کارگری، بلشویسم و انقلاب اکتبر

(۲۷ آوریل ۱۹۸۵)



۲

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران

درباره کنترل کارگری، بلشویسم و

انقلاب اکتبر

(۲۷ آوریل ۱۹۸۵)

منصور گری

انتشارات ستاد تبلیغ حزب حکمتیست

ستاد تبلیغ حزب حکمتیست

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست

Worker-communist Party of Iran - Hekmatist



درباره کنترل کارگری، بلشویسم و انقلاب اکتبر

(۲۷ آوریل ۱۹۸۵)



منصور کبیر

رفقا بحث کنترل کارگری و رابطه اش با مواضع بلشویکها را من از این جهت انتخاب کردم که بنظر من یک گوشه مهمی از تجربه شوروی است و یکی از مسائل مهمی است که انحرافات که بعداً انقلاب اکتبر به آن دچار میشود را در این رابطه توضیح میدهند و یکی از پایه های هر نوع نقد جامع شوروی بحث کنترل کارگری است. ما خودمان در برنامه خودمان یک خواست اینطوری داریم که کنترل کارگری توسط شوراها در تمام سطوح. اگر همینطور این برنامه را بدست ما بدهند و در بحران انقلابی یا در فردای یک انقلاب پیروزمندی رهایمان کنند من فکر میکنم هر کدام ما یک نوع کنترل را تبلیغ میکنیم و یک نتیجه گیری از این بحث کنترل میکنیم. این همان واقعیتی است که در روسیه هم اتفاق افتاد. یعنی تفسیر مسأله کنترل کارگری به اشکال مختلف و اینکه بالاخره چه تفسیری تثبیت شد و جا افتاد، محور بحث است. الان اگر خود برنامه حزب کمونیست بنا بود کافی باشد برای رهنمود دادن به ما و اگر بنا باشد فقط بر آن مبنا برویم چیزی بهتر از آن از ما در نمی آید، شخصاً اینطور فکر میکنم. هر کس میتواند پیش خودش فکر کند این کنترل کارگری یعنی چی؟ و من اینجا سعی میکنم بگویم برای بلشویکها به چه معنی بود؟ برای منشویکها به چه معنی بود؟ برای آنارشیستها به چه معنی بود؟ و آن چیزی که واقعاً عملی شد چه بود و تا چه درجه میشود. یک موضع مستقل کمونیستی را این وسط پیدا کرد؟

قبل از اینکه وارد بحث شوم دو سه معضل را اینجا طرح میکنم و فکر میکنم بحث کنترل کارگری را باید در رابطه با این معضله ها، هر کس در ذهن خودش بگنجاند، یا بهتر باشد بگویم فیلتر. یک زاویه های معینی که هر بحثی را از پشت این فیلترها یکبار به آن نگاه بکند. بنظر من با در نظر گرفتن هر کدام از این نکاتی که من میگویم میتوانیم در پلمیکهای اصلی درون حزب بلشویک چیزهای جدیدی تشخیص بدهیم و مواضعی

را که داریم بررسی میکنیم از یک زاویه جدیدی ببینیم. برای مثال کمونیستهای چپ، طرفدار ادامه جنگ با آلمان بودند. در صورتی که قبل از پیروزی انقلاب چپ‌ترین کمونیستها شکست طلب یا طرفدار ختم جنگ بودند. این را چطور توضیح میدهیم؟ خود آنها چطور توضیح میدادند؟ در همان موقع است که بورژوازی روسیه طرفدار ادامه جنگ است. یا برای مثال بحث مدیریت تک نفره؟ بورژوازی طرفدار مدیریت تک نفره است، طرفدار اتوریته در کارخانه است و در پروسه‌ای که در روسیه اتفاق افتاد میبینیم که بلشویکها عملاً به نفع مدیریت تک نفره موضع گرفتند و مدیریت تک نفره را عملی کردند. نکات اینطوری زیاد هست که وقتی به آن نگاه میکنیم شاید بشود گفت بدرستی قابل تشخیص نیست که چه چیزی پرولتری و چه چیزی بورژوایی است در این پروسه، و کدام حرکت ضرورت انقلاب اکتبر است و کدام حرکت تکامل در جهت سوسیالیسم است و کدام حرکت احیای سرمایه‌داری و احیاء سنتهای بورژوایی است در انقلاب روسیه؟ بنظر من چند تا نکته را اگر در نظر بگیریم میتوانیم به بعضی از اینها جواب بدهیم و کلاً روی تجربه روسیه یک نقد مستقلی داشته باشیم.

اولین چیزی که باید مطرح بکنیم این است که انقلاب اکتبر بعنوان یک انقلاب سوسیالیستی یک پدیده‌ای یکپارچه و یک بُعدی نبود. انقلاب اکتبر یک تحولی در جامعه روسیه بود که طبقات مختلف در آن شرکت داشتند یا به هر حال از آن تأثیر میپذیرفتند. به هر حال انقلاب اکتبر یک مقطع تکامل تاریخی روسیه است بعنوان یک کشور، نه فقط یک انقلاب پرولتری طبقه کارگر که نفس انجامش این باشد که دیگر از آن به بعد دینامیسم حرکت جامعه را پرولتاریا تعیین میکند و نیازها و سیاستهایش را. انقلاب اکتبر را باید محل تلاقی این گرایشهای طبقات مختلف دید و منحصر به انقلاب اکتبر هم نیست. انقلاب ۱۹۰۵، وقایع دوران استولیپین، جنگ جهانی و انقلاب اکتبر همه با هم، به هر کدامشان نگاه نکنید، دو جریان بورژوایی و پرولتری را میتوانید توی آنها مشاهده کنید که زیاد هم خودشان را از هم تفکیک نمیکند.

روسیه یک کشور عقب مانده بود و بورژوازی آن همیشه مشتاق خلع ید از فنودالیسم، بوجود آوردن بازار کار، صنعتی کردن روسیه و بوجود آوردن یک کشور مدرن امپریالیستی مثل غرب. این یک خواست قدیمی بورژوازی روسیه بود و تا آن موقع قادر به آن نبود و بطور کلی بصورت کلاسیکی قادر به انجام این کار نشد برخلاف بورژوازی انگلستان یا فرانسه یا آلمان. خواست بوجود آوردن یک روسیه مدرن و روسیه امروزی و یک روسیه صنعتی یک خواستی بود که در کل اپوزیسیون تزاریسیم وجود داشت. جنبش کارگری روسیه به مقدار زیادی این آرمان را با خودش حمل میکرد. مثل خود ایران. استقلال از امپریالیسم، صنعتی شدن، اقتصاد ملی را رشد دادن یک خواستی است که بطور خودبخودی چپ این را با خودش حمل کرد در صورتیکه ایده‌ها و افکار جبهه ملی است و یک مقدار زیادی پرچم واقعی این قضیه را جبهه ملی در دوره خودش بدست داشت.

به هر حال خواست یک انقلاب بورژوا دمکراتیک و یک تحول صنعتی، با خواست یک انقلاب پرولتری و یک تحول طبقاتی در روسیه از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ در کنار هم حرکت میکنند. در ۱۹۰۵ پرولتاریا شوراهایش را بوجود آورد ولی آن چیزی که عملاً اتفاق افتاد درجه‌ای از حرکت به سمت آن انقلاب بورژوا-دمکراتیک بود که نهایتاً آن هم شکست خورد. ولی مثلاً حرکت استولیپینی بعضی از آن نیازهای بورژوازی را برآورده کرد. من اینطوری میتوانم بگویم زمانی بطور واقعی پرولتاریا و بورژوازی در انقلاب روسیه از هم جدا میشوند که جنگ جهانی شروع میشود و خط مشیی که پرولتاریا را از بورژوازی جدا میکند موضع شکست طلبی لنین است. یعنی درست آنجایی که پرولتاریا میتواند، این قابلیت ایدئولوژیکی را پیدا میکند که در مقابل همه خواستها برای یک روسیه قدرتمند و یک روسیه مستقل و آزاد و آباد و مدرن، خواست شکست دولت خودی را مطرح بکند آنجا است که بطور کلی از تمام سنتهای قبلی انقلاب بورژوا-دمکراتیک و آرمانهای بورژوا-دمکراتیک اپوزیسیون روسیه میبُرد، یا لاقلاً بطور عمده‌ای آنجا میبُرد. این که منشویکها در آن مقطع نمیبُردند دقیقاً گویای همین واقعیت است که منشویسم روسی دقیقاً همان جناحی از چپ روسیه است که آرمانهای ملی‌گرایانه و مدرنیسم بورژوازی را با خودش حمل میکند، درست مثل چپ فدایی و چپ پیکاری که ما داشتیم. به این معنی که هدف هدف اقتصاد ملی، هدف هدف صنعتی شدن است، رشد نیروهای مولده است و همه اینها. به این درجه این فصل مشترک چپ سوسیال دمکراسی روسیه با بورژوازی روسیه است و خودش را در انقلاب ۱۹۰۵ در وقایع استولیپینی نشان میدهد ولی در جنگ بطور واقعی اینها از هم جدا میشوند و آن هم

عمدتاً از طریق بلشویکها، منشویکها این آرزو و این آرمان را با خودشان حمل میکنند با انقلاب اکتبر. و انقلاب اکتبر هم باز برای هر دو طبقه میتواند حلقه ای باشد در تکامل این آرمانها. برای پرولتاریا میتواند انقلاب سوسیالیستی باشد که باید به سوسیالیسم منجر بشود، برای بورژوازی میتواند هنوز انقلابی باشد یا تحولی باشد که به صنعتی شدن روسیه و بوجود آمدن یک روسیه مدرن منجر شود.

به همین خاطر است که بعد از دو سه سال اول که بطور طبیعی بورژوازی از دولت بلشویکی فاصله میگیرد ما شاهد یک پروسه ای هستیم که بورژوازی به دولت پرولتری و به دولت بلشویکی نزدیک میشود و آرمانهای صنعتی شدنش را تقدیس میکند و میرود پشت سرش، و تمام کادر پروسه صنعتی شدن روسی و سنتهای صنعتی شدن در روسیه را بورژوازی تأمین میکند، و با آن میرود. این یک حرکتی است که در ابعاد سیاسی، بین‌المللی، دیپلماتیک، فرهنگی، ادبی از بورژوازی کاملاً میشود مشاهده کرد. ادبیات بورژوازی آن موقع میرود پشت سر حکومت کشور خود. درست همین حالتی که امروز نگاه بکنید جمهوری اسلامی با سلطنت طلبها دارد، جمهوری اسلامی را میخواهد سرنگون کند ولی در جنگش علیه عراق کاملاً میرود پشت جمهوری اسلامی و کاملاً میرود پشت ارتشی که آن جمهوری اسلامی به هر حال تحویل گرفته است. بورژوازی روسیه با انقلاب اکتبر کارش تمام نمیشود که هیچ، فقط برای یک دوره کوتاهی عقب نشینی میکند و بعد تشخیص میدهد برای اولین بار در تاریخ روسیه یک دولت متمرکز با قدرت، تشکیل شده که خواستار تحول صنعتی سریع جامعه است و از آن مقطع میرود پشتش.

این دوگانگی که بنابراین میگویم باید در ذهن داشت وقتی راجع به کنترل کاری بحث میکنیم و پلمیکهایی که حول این شده، یکی این است که در درون پرولتاریا چه بحثهایی دارد مطرح میشود حول کنترل کارگری و کدام این بحثها است که بطور واقعی موازی آن آرمان سنتی بورژوازی است. و به این ترتیب یک بلشویک و یک کمونیست اگر بخواهد روی یک چنین پروسه‌ای موضع بگیرد چطور میتواند به نفع حفظ دولت انقلابی پرولتاریا موضع بگیرد در عین حال به نفع بورژوازی که میخواهد این دولت را بعنوان "دولت مرکزی کشور خویش" حفظ بکند قرار نگیرد؟ چطور میتواند به نفع فرض کنید جنگ انقلابی موضع بگیرد یا به نفع حفظ تمامیت ارضی روسیه انقلابی موضع بگیرد یا دفاع از میهن سوسیالیستی موضع بگیرد، بدون اینکه در کنار جنگ طلبی قبلی کرنسکی و غیره قرار بگیرد؟ که عملاً میدانیم لنین و اینها به نفع ادامه جنگ موضع نگرفتند. ولی بخارین و اینها که موضع گرفتند به نفع ادامه جنگ توسط دولت انقلابی، خیلی برایشان سخت است که خودشان را از خواست بورژواها که در عین حال میخواهند خاک روسیه در دست روسیه باشد - که بالأخره یک موقع باید تحویل صاحبش داد که بورژوازی باشد - تفکیک بکنند.

من این را میگویم که بگویم در هر پلمیک راجع به شوروی سه مسأله مطرح است نه دو مسأله پرولتاریا یا بورژوازی. پلمیک درون پرولتاریا که یک دو قطبی را تشکیل میدهد به اضافه یک قطب واقعی بیرون پرولتاریا که در جامعه به همان جدیت مطرح است و حتی میتوانم بگویم نفوذش از حزب بلشویک و گسترش آرمانهایش از آرمانهای پرولتری بیشتر است. و کسی که میخواهد موضع بگیرد چه روی سوسیالیسم در یک کشور، چه روی پروسه مسأله کنترل کارگری، چه روی مسأله صنعتی شدن، چه روی مسأله دمکراسی درون حزبی، چه روی مسأله دمکراسی در تولید، باید این را برای خودش مشخص بکند که دارد نسبت به کدام این جریانها موضع میگیرد و همسو با کدام جریان است؟ بحث کنترل کارگری به این معنی وقتی از بیرون به آن نگاه میکنیم اینطوری بنظر میآید که بورژوازی توانست سنتهای خود را در تولید مستقر بکند. یعنی از بحث اختیارات از پایین و کنترل کارگرها در سطح کارخانه و اختیارات وسیع مدیریت کارگری، در ظرف سه سال وضعیت تبدیل میشود به مدیریت تک‌نفره کمابیش. و خط رسمی خط مدیریت تک‌نفره است. حُب این را که روز اول منشویکها و تازه از منشویکها بالاتر تزارها میگفتند، این خطی است که دولت موقتی‌ها میگفتند. ولی میبینیم حزب بلشویکی سه سال بعدش در همان موضع ایستاده است. آیا این به معنی پیروزی سلطنت‌طلبها و لیبرالها در روسیه است؟ آیا کسانی که در طول این مدت از مدیریت تک‌نفره دفاع کردند از یک موضع تزاریستی دفاع میکردند؟ آیا پشت به طبقه کارگر میکردند؟ تشخیص این مسأله بنظر من کلید قضیه است. وگرنه من شخصاً فکر میکنم موضع لنینی در انقلاب اکتبر را نمیشود فهمید. انقلابی

میشود که وسیعترین تغییرات را بوجود میآورد بر مبنای رادیکالترین شعارهای حزب انقلابی، و خود آن حزب انقلابی از فردا مدام دارد جلو دست ابتکار توده‌ها، گسترش دموکراسی از پایین، دخالت کارگرها در تولید و غیره را میگیرد. این پروسه‌ای است که واقعاً اتفاق افتاده.

آیا باید از همانجا همانطور که آنارشیستها موضع میگیرند باید گفت حُب این بورژوازی است، این هم مشی بورژوازی است دیگر، علیه اهداف اکتبر است. بنابراین تمام حزب بلشویک بعد از قدرت را میشود به حساب بورژوازی گذاشت و گفت انقلاب اکتبر کلاً عقیم ماند و کرونشات درست است، حرفی که منشویکها میزنند. یا نه! از این عملکرد بلشویکها میشود نوعی دفاع کرد و شرایط تاریخی آن را توضیح داد و حتی از آن درس گرفت و حقانیت بعضی از اعمالشان را نشان داد. که من فکر میکنم این دومی است و میشود این کار را کرد. بنابراین آن دو قطبی اولی، بحث من این است وجود همزمان دو جریان که هر دو خواستار تحولند. یکی پرولتاریا خواستار تحول سوسیالیستی جامعه است بورژوازی خواستار تحول صنعتی جامعه است. یک جا اینها با هم منطبق میشود و یک جایی کاملاً این دومی میشود. ولی تشخیص اینکه کی و چگونه و بخصوص در بحث امروز ما کدام این استدلالها دارد آب به آسیاب کدامیک این خط مشی‌ها میریزد بنظر من آن نکته ظریفی است که باید در نظر داشت.

یک دوگانگی دیگری که بنظر من در ادبیات ما باید مطرح باشد و در تفکر ما راجع به روسیه و کلاً انقلاب پرولتری باید مطرح باشد و ندیدم جایی دیگر کسی راجع به آن حرف بزند، تفکیک دو فاز ماهیتاً متفاوت در دیکتاتوری پرولتاریا است. من شخصاً برخورد نکرده‌ام بجای اینکه این دو فاز بطور مشخص بعنوان دو فاز مورد بحث قرار گرفته باشد. ولی نظر خودم این است که دیکتاتوری پرولتاریا دو فاز ماهیتاً متفاوت را دربر میگیرد. فاز اول خلع ید و سرکوب مقاومت در مقابل خلع ید از بورژوازی، و فاز دوم نظارت بر یک ساختمان اقتصادی. بنظر من دومی بدون اولی معنی ندارد و قانونمندی این دو دوره بنظر من با هم متفاوت است. انگیزه‌های حزب انقلابی، روشهای حزب انقلابی، سیستمهای حکومت، اداره جامعه، اداره تولید در این دو فاز متفاوت است. وقتی نگاه میکنیم میبینیم که در انقلاب اکتبر از فردای پیروزی قیام در پتروگراد حُب خلیها میخواهند دموکراسی کارگری، برنامه‌ریزی از پایین، کنترل و حسابرسی و غیره و غیره برقرار شود و مثلاً ارتش دمکراتیزه شود به نحوی که سربازها فرماندهانش را انتخاب بکنند و غیره. در صورتی که رهبران انقلاب کسانی هستند که میگویند متخصصین را بیاورید و یک پولی هم دستی به آنها بدهید، لطفاً زیاد چوب لای چرخ تولید نگذارید تولید و بارآوری را بالا ببرید و غیره.

بنظر من اگر این تفکیک اساسی بین دو فاز ماهیتاً متفاوت در دیکتاتوری پرولتاریا نباشد و از موضع فاز دوم، فاز اول ارزیابی شود، ما به هیچ نتیجه‌ای جز این نمیتوانیم برسیم که عملکرد حزب انقلابی طبقه کارگر از فردای قیام پتروگراد یک عملکرد ارتجاعی است! که بنظر من اینطور نیست. یک نقل قولی از لنین برایتان میخوانم که بنظر من جوهر این دو تا فاز در آن هست، بدون اینکه خودش تفکیک بکند یا روی آن دقیق باشد. میگوید: "در هر انقلاب سوسیالیستی بعد از آنکه پرولتاریا مسأله کسب قدرت را حل کرد و به درجه‌ای که وظیفه خلع ید از کنندگان و سرکوب مقاومت آنان بطور عمده انجام شده باشد، ضرورتاً وظیفه ایجاد یک نظام اجتماعی برتر از سرمایه‌داری، یعنی وظیفه بالا بردن بارآوری کار و در همین رابطه ایجاد یک سازمان بهتر برای کار مطرح میشود". من برای خودم این معنی‌ها را در آن میگذارم؛ میگویم لنین اینجا دارد از دو فاز حرف میزند و دو تا فاز، دو پروسه کاملاً متفاوت. یکی خلع ید و سرکوب مقاومت خلع ید کنندگان و فقط به آن درجه‌ای که این کار عملی میشود، سازماندهی اقتصاد برتر، اقتصادی که بطور واقعی و فنی از سرمایه‌داری برتر باشد. اقتصادی که بطور جدی بشود نشان داد "تولید" نیروهای مولده را رشد میدهد. این هنوز اقتصاد سوسیالیستی نیست، این هنوز اقتصاد کمونیستی نیست به آن معنی که مارکس میگوید ائتلاف تولید کنندگان، ائتلاف مستقیم تولید کنندگان. این هنوز اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا است که لنین به آن میگوید سرمایه‌داری انحصاری دولتی که من روی این هم حرف میزنم الآن. ولی در همین اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا در این نقل قول لنین جوهر دو پروسه هست یکی پروسه خلع ید و سرکوب مقاومت، و دیگری پروسه ساختن است. و من فکر میکنم تمام نقطه عطفی که باید در انقلاب دنبالش گشت حلقه‌ای است که ما را از اولی توی دومی میگذارد. اگر ما بخواهیم آن بحث قبلی‌مان، یعنی آن دو قطبی که گفتم - بین منافع بورژوازی و منافع پرولتاریا در یک انقلاب بظاهر سوسیالیستی - مطرح

است، با این تلفیق کنیم آنوقت به چندین نتیجه مختلف میرسیم. در فاز سرکوب استثمار کنندگان و سرکوب مقاومت آنها کارهایی را یک انقلابی میتواند بکند که به هیچ عنوان به معنی تلاش در ساختن یک اقتصاد برتر نیست. اینجا ممکن است از نقطه نظر آرمانهای سوسیالیستی درباره اقتصاد برتر همه آن کارها عجیب و غریب یا حتی عقب مانده بنظر بیاید. مثل فرض کنید بزور گرفتن مازاد محصول دهقانی. من این را برای خودم اینطوری توضیح میدهم (حالا آخر بحث به همه اینها برمیگردم) که این فازی است که مقاومت استثمارگران را باید سرکوب کرد و یک دولت انقلابی که آن شرایط را تحویل بگیرد، برای سازماندهی ارتشش منتظر این نمیشود که بچه‌های کارگرها در مدرسه نظام ۵ سال آموزش ببینند. بالأخره باید توپ داد ۲۵ روز دیگر شلیک شود به فلان جبهه معین ارتش سفید. و اگر یک متخصصی این کار را میکند باید بکند. چه تضمینی هست که این فاز به نحوی که ما میخواهیم تمام میشود و میرود در فاز دوم یک بحث دیگر است. ولی به هر حال تفکیک این دو فاز، روشهای حزب انقلابی در این دو فاز برای تحلیل شوروی و اصلاً داشتن یک خط مشی برای انقلاب پرولتری حیاتی است و این را بنظر من بلشویکها نداشتند وقتی وارد یک انقلاب اکتبر شدند. هیچ جا نیست در مقابل اپوزیسیون چپ، در مقابل دمکراتیک-سانترالیستها، در مقابل آنارکو-سندیکالیستها بلشویکها چنین موضعگیری کرده باشند. از فاصله فوری تا اکتبر هم هیچ جا نیست که بلشویکها سعی کرده باشند این دو فاز را برای طبقه کارگر توضیح بدهند و عملکرد بعدی خودشان را در این دو فاز معنی کنند برای طبقه کارگر و طبقه کارگر را برای طی کردن این دو فاز آماده بکنند. کاملاً برعکس، صحبت از "سوسیالیسم یک شبه"، "سوسیالیسم یکروزه"، این یعنی محور سوسیالیسم، "این کار را بکنیم دیگر یعنی خود سوسیالیسم" از این صحبتها زیاد است. "دفاع از کنترل کارگری بدون قید و شرط" در آن فاصله میکنند و اینها زیاد است و هر کسی طبیعی است وقتی که بلشویک بقدرت میرسد انتظار آنها را ازش دارد. ولی بنظر من این حزب آمادگی آن را نداشت که فاز بعدی حرکتش را برای قیام پیش‌بینی بکند و طبقه کارگر را آموزش داده باشد.

به هر حال بنظر من باید در طول این بحث در نظر گرفت که این بحثها و موضعگیری‌هایی که از این احزاب مطرح میکنم در چه فازی از حرکت انقلابی جامعه دارد مطرح میشود، وگرنه بدون این تفکیک اصلاً متدولوژی لنین قابل فهم نیست و عملکرد لنین و لنینیسم در این انقلاب قابل فهم نیست. و لیبرالیسمی که الان بصورت اپوزیسیون جنبش کمونیستی جهانی خودش را مطرح میکند، تا حدود زیادی از این استفاده میکنند که آرمانهای سوسیالیستی را با عملکرد بلشویکی در دو سه سال اول، مقابل قرار میدهد و نتیجه‌گیری میکند. اینکه چرا سرکوب شد، چرا متخصص آمد، چرا تکنیسینها را راه دادند، چرا افسرهای ارتش قبلی را نگهداشتند، چرا جنگ را ختم کردند، چرا انقلاب را صادر نکردند، چرا کمک به انقلاب آلمان نکردند و غیره. در عین اینکه حرف اینها حقانیت خودش را میتواند داشته باشد و میتواند بطور درستی هم مطرح شود، در عمل، امروز مبنای تغذیه جریانهایی که وظایف فاز اول را نمیبینند و تقریباً با قیام پتروگراد پیروزی را مسجل فرض میکنند. بنظر من اینطور نیست و از قیام تا آخر کمونیسم جنگی بنظر من دوره‌ای است که هنوز فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا با این تعریفی که از آن کردم دارد طی میشود. فازی که گفتم وقتی تمام میشود که سرکوب خلع ید کنندگان قبلی یعنی سرکوب بورژوازی به نتیجه رسیده باشد. سرکوب بورژوازی که در مقابل خلع ید مقاومت میکند نه سرکوب هر بورژوازی بطور کلی. دقیقاً باید در این دوره سیاست پرولتاریا خلع ید و سرکوب مقاومت خلع ید شوندگان باشد. منتها آیا حزب بلشویک در آن دوره این کار را کرد و اینطور خودش را تعریف کرد؟ این نکته دیگر در بحث ما نیست.

مسأله بعدی که مطرح میکنم باز بعنوان تناقض یا دوگانگی که باید در ذهن رفقا ملحوظ باشد در این بحث خود کنترل کارگری است. خُب راحت میشود راجع به آن صحبت کرد ولی به سختی میشود آن را معنی کرد. یعنی چه کنترل کارگری؟ اولاً در روسیه این لغت معنی نظارت کارگری میدهد، چیزی به آن شدت "کنترل" که در فارسی از آن استنتاج میشود نیست. لغت روسی آن یک چیزی است بین کنترل و نظارت. ولی خودمان وقتی میگوییم کنترل کارگری یعنی چه؟ یعنی کارگرها دستمزش را در کارخانه‌های خودشان تعیین بکنند؟ یعنی مقدار تولید، نوع محصول، مرغوبیتش، خریدارش؟ از کجا موادش را بخرند؟ مدیریت آن، آییننامه داخلی آن را؟ آیا در هر کارگاهی کارگزارانش باید این کار را بکنند؟ کدام

ارگانش باید این کار را بکند؟ اگر هر جریانی این کار را بکنند و مثلاً جامعه‌ای که حدود ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ واحد تولیدی بزرگ دارد، هر کسی بخواهد برای خودش و با اولویت خودش این کار را بکند، صحبت اقتصاد برنامه‌ریزی شده چه میشود؟ آیا کنترل کارگری به معنی کنترل کارگران در محل تولید است؟ این یک برداشت از آن است. آیا کنترل به معنی کنترل توسط دولت کارگری است؟ که این هم یک برداشت است از آن که برداشت مسلط در خط رویزیونیستی روسیه الآن این است، برداشت مسلط در چریک فدائی این است، برداشت مسلط در حزب توده این است، که کنترل به معنی کنترل دولت کارگری و تا حدود زیادی وقتی لنین را میخوانید میبینید برداشت بیشتر مسلط در درک لنین هم همین است، یا یک چیزی شبیه این است "کنترل توسط دولت کارگری"، منتها لنین دولت را دولت شوراهای میدانست. میخواهم بگویم بحث کنترل کارگری خودش مسأله‌ای است که باز است چون کنترل بدو باید تعریف شود. از چه زمانی وارد شعار کمونیستها میشود؟ چرا وارد شعارهای کمونیستها میشود؟ کی، چه تصویری از آن دارد؟ و این تصویر و تفسیرهای متفاوت از آن چطور با همدیگر در تلاقی قرار میگیرند؟ و بالأخره آن چیزی که آخر سر از آب درمیآید تفسیر کی است که عملی شده؟ اینها سؤالیهای جدی این بحث است.

یک نکته دیگر این است که چرا حالا اصلاً کنترل کارگری؟ کی گفته کنترل کارگری باید کرد؟ خود این بنظر من مورد سؤال است، میتواند باشد. مگر ما صحبت از این نمیکنیم که انقلاب حکومت را به دست طبقه کارگر میدهد و آن حکومت هم جامعه را اداره میکند، بر مبنای دموکراسی سیاسی که وجود دارد در جامعه و دموکراسی تولیدی که از آن ناشی میشود. خود بحث کنترل کارگری در مقابل کی دارد علم میشود؟ در مقابل دولت کارگری؟ در مقابل کارفرمای بورژوا؟ در مقابل کارتل بورژوایی؟ چرا اصلاً کنترل کارگری لازم است؟ آیا کنترل کارگری جزئی از ایدئولوژی سوسیالیستی ما است؟ یعنی تبیینی از نظام سوسیالیستی است و این یک جزء از آن نظام سوسیالیستی است که ما از پیش خودمان را در آن ترسیم کرده ایم؟ اگر این است تکلیف رابطه برنامه با آن چه میشود (همانطور که گفتیم)؟ اگر این نیست چه فرقی با ملی کردن دارد؟ اگر دولت کارگری اقتصاد را ملی میکند خُب دیگر کنترل کارگری یعنی چی، جز همان بازرسی و نظارتی که دولت دارد در تمام این بخشهای ملی شده، و این که و مدیران کارگر دارند تولید را میچرخانند؟ به هر حال اینها معطلاتی است که بنظر من باید مورد بحث قرار بگیرد.

بحث من اینجا کلاً این است: بنظر من پراتیکی که نهایتاً در روسیه انجام شد پراتیکی بود که منشویکها از ابتدا تبلیغ میکردند. نقدی که امروز از بحث کنترل کارگری در روسیه وجود دارد هم از طرف دیگر نقدی است که آنارشویستها به این پراتیک منشویکی میگذارند. پیدا کردن موضع بلشویکی در آن چیزی که عملی شد و پیدا کردن یک نقد بلشویکی از آن چیزی که عملی شد، بنظر من کار ما است. این را توضیح میدهم از این نظر که پروسه واقعی کنترل کارگری و بحث اداره کارخانجات در روسیه به این سمت رفع کرد؛ یک ابتکار از پایین و خلاقیت از پایین افراطی و شدیدی که در فردای انقلاب وجود داشت، تقریباً هر کارخانه‌ای دست کارگر خودش بود در ظرف چند سال به مدیریت تک نفره و دستور از بالا و انتصابی رسید. بدون اینکه کارگرها هیچ دخالتی داشته باشند در این پروسه. خُب این همان کاری بود که دولت موقت میخواست بکند و بلشویکها علیه آن موضع میگرفتند. این رفت در جهت آن اهداف منشویکهایی که واقعاً هم دولت موقت را تشکیل میدادند. آن چیزی که عملاً پیاده شد گویی از روی برنامه حزب منشویک پیاده شده باشد. بعدش، سالها بعد از این واقعه وقتی نقدهای کنترل کارگری را میخوانید، نقدهایی که به پروسه کنترل کارگری در روسیه شده، تماماً نقد سنت آنارکو-سندیکالیستهایی است که آن موقع متشکل بودند و فعالیت میکردند. انتقاد این است چرا کنترل از پایین از بین رفت و اصلاً چرا تمرکز از بالا بوجود آمد. موضع بلشویکی چه است در این نظر؟ موضع بلشویکی در این تمرکز و در آن کنترل از پایین چه است؟ و اگر یک بلشویک امروز بخواهد یک نقدی بگذارد روی خود عملکرد بلشویکها در آن دوره چه باید بگوید؟ کاری نداریم به آن پروسه واقعاً منشویکی که رخ داد.

این پروسه واقعاً منشویکی بنظر من همان پروسه تفوق فلسفه وجودی بورژوایی است برای انقلاب. که گفتیم انقلاب میتوانست فلسفه وجودیش را برای بورژوازی پیدا بکند برای پرولتاریا هم پیدا بکند و نهایتاً برای بورژوازی جا افتاد. این انقلاب اکتبر به مهره‌ای در تکامل بورژوایی روسیه تبدیل

شد. این عملکرد منشویکی و پروسه منشویکی تکامل بحث کنترل کارگری جزئی از همان پروسه‌ای است که در آن یک جایی اختیار از دست بلشویک‌های معین و خط بلشویکی بیرون می‌رود و بعد کاملاً به دست بورژوازی می‌افتد و حزب کارگری دیگر نقشی ندارد. آن چیزی که واقعاً آخر سر انجام شد پراتیک بورژوازی بود برای صنعتی شدن روسیه، از ۱۹۲۹ به بعد. ولی قبلش بحث کنترل کارگری در یک دوره‌ای مورد بحث قرار گرفت، عملی شد، سیاست‌های مختلف در مقابل هم قرار گرفت، بلشویک و منشویک و آنارکو-سندیکالیست حرفه‌ایشان را زدند، ظاهراً بلشویک‌ها بردند ولی نهایتاً منشویک‌ها سیاستها را تعیین کردند و آنچه که تعیین شد منشویکی بود. بعدها نقدی که از این قضیه شد نقد آنارکو-سندیکالیست‌ها بود. امروز هر چه شما گیر بیاورید و بخوانید راجع به کنترل کارگری، عمدتاً الهام گرفته از بحث‌های جریان آنارکو-سندیکالیستی است که امروز کمونیسم شورایی یا کمونیسم ضد لنینی، کمونیسم غیر بلشویکی به آن می‌گویند.

جنبش کنترل کارگری در روسیه جنبش حزب‌ساخته‌ای نبود، دست‌ساز هیچ حزبی نبود و فکر می‌کنم تجربه رفقا از خود انقلاب ایران هم باز امکان‌پذیری یک چنین وضعی را نشان می‌دهد که چطور کنترل کارگری در ایران هم نتیجه تبلیغ هیچ حزب خاصی نبود، نتیجه حرکت خود کارگرا بود. این جنبش در روسیه وقتی بوجود آمد با سازماندهی و سازمانیابی معینی درون طبقه کارگر عجین شد و تداعی شد و آن سازمان‌های کمیته‌های کارخانه بود. یعنی بحث کنترل کارگری در روسیه کاملاً منطبق بود به جنبش کمیته‌های کارخانه، و کمیته‌های کارخانه در مقابل بقیه تشکلهای کارگری این را پرچم خودشان قرار دادند. تشکلهای کارگری دیگری که بود شوراها بودند، اتحادیه‌ها بودند و حزب سیاسی. یعنی کمیته‌های کارخانه، اتحادیه‌ها، شوراها و حزب سیاسی چهار جریان کارگری بودند که برای رهبری طبقه کارگر، حالا یا بطور آلترناتیو همدیگر یا بعنوان مکمل همدیگر یا در زوایای مختلف تلاش می‌کردند ولی بطور مشخص اتحادیه‌ها و کمیته‌های کارگری در رقابت با هم و بعنوان آلترناتیو هم تلاش می‌کردند و کار می‌کردند.

جنبش کنترل کارگری فی‌الواقع از شروعش با وجود کمیته‌های کارخانه همزمان است. این جنبش در نتیجه یک آرزو برای برقراری سوسیالیسم و یا آرمان سوسیالیستی به راه نیافتاد، حتی اگر رهبران معینی به بلشویک‌هایی که توی این صف بودند و غیره، یک چنین جایی برای کنترل کارگری در سوسیالیسم باز می‌کردند، خود جنبش کنترل کارگری نتیجه جنگ بود و نتیجه عکس‌العمل طبقه کارگری که به فلاکت افتاده و می‌خواهد تولید را در جهت معیشت خودش و بهبود وضع طبقه خودش بکار ببندد، نتیجه انقلاب فوریه بویژه بعد از جنگ. آن چیزی که قبل از جنگ وجود داشت درجه‌ای از دخالت کارگرا در اقتصاد بود. یعنی وقتی که جنگ شروع شد در روسیه منشویک‌ها تقریباً بطور قانونی آمدند و داخل یک کمیته‌هایی شدند به اسم صنایع نظامی و این کمیته‌ها کارشان این بود که کارگران را تشویق کنند نوعی سازماندهی بکنند که پشت جبهه جنگ از نظر تولیدی محکم باشد. در این جریان منشویک‌ها شرکت داشتند و خیلی از رهبران عملی کارگر روسیه شرکت داشتند و این کمیته‌های صنایع نظامی یک چیزی نبود که به آن بگویی سندیکای زرد، چون همه آن موقع نمی‌دانستند که لنین گفته باید شکست بخوریم. بطور طبیعی کارگرهای روسیه طرفدار جنگ بودند، مگر بخش پیشرو و ممتازشان. بنابراین در این جنگ آن شیوه‌ای بود که کارگر دخالت می‌کرد در پیشبرد جنگ جهانی و آن شیوه‌ای بود که بطور مشخص منشویک‌ها کارگرا را به سازش با این جنگ امپریالیستی کشیده بود.

به هر حال رهبران عملی-رفرمیست و حتی شاید "انقلابی" توی گیومه طبقه در این کمیته‌ها بودند، منتها در اواخر این قضیه، سال آخر قبل از انقلاب فوریه، رژیم تزاری برمیگردد علیه این جریان، دقیقاً بخاطر دخالت‌های زیاد این کمیته‌ها در سازماندهی کارگرا و بسیج کارگرا، به یک وضعیت میلیتاریزه‌ای همه این کمیته‌ها را منحل می‌کند و رهبران‌ش را هم می‌گیرد می‌اندازد زندان، که اینها با انقلاب فوریه آزاد میشوند. یعنی در عین اینکه در یک دوره کوتاهی قبل از انقلاب فوریه اینها بیرون بودند و فعالیت می‌کردند و سرشناس بودند، این جریان‌ها قبل از انقلاب فوریه در زندان هستند و با انقلاب فوریه آزاد میشوند و همینها هستند که شوراها را تشکیل می‌دهند و رهبری شوراها و شوراها را بوجود می‌آورند، با آزاد شدن اینها است که جنبش شورایی روسیه پا می‌گیرد. ولی کمیته‌های کارخانه در این وسط، بخشی از این فعالیت‌های کمیته‌های صنایع نظامی

را انجام میدادند و در عین حال کمیته‌های اعتصاب بودند در دوره قبل از انقلاب فوریه. کمیته‌های کارخانه، آن کمیته‌های اعتصابی بودند که انقلاب فوریه را کمابیش به جلو حرکت دادند.

خواست کنترل کارگری از ابتدا هم به همین ترتیب روشن جزو مطالبات اینها نبود. تا آنجایی هم که بود بتدریج و با بالا رفتن فشار شاق اقتصادی بوجود آمد. بخصوص که دو سه ماه بعد از انقلاب فوریه، بورژواها سرمایه‌گذاری خودشان را زیاد کردند چون توهم به پیروزی انقلاب وجود داشت و کارگرها رو آورده بودند در رأس همین کمیته‌های کارخانه که تولید را بهتر سازمان بدهند، انضباط کارگری را بالا ببرند، بارآوری را بالا ببرند. در مذاکرات با کارفرما طرف حساب کارفرما بودند و نفوذی که روی کارگرها داشتند در خدمت به سازش رسیدن اعتصابات بکار میبردند. و به این ترتیب بود که این بار طبقه کارگر داشت خواست خودش را از بورژوازی میگرفت و در عین حال بارآوری و انضباطش هم بالا رفته بود، در یکی دو ماه بعد از انقلاب فوریه. در این دوره است که سرمایه‌گذاری بالا میرود، دستمرها بالا میروند، اشتغال بالا می‌رود و بلافاصله بعد از انقلاب فوریه زیاد صحبتی از کنترل کارگری نیست، حتی اگر بطور جزء بجزء کمیته‌ها این را مطرح میکنند. ولی بعداً با سخت شدن شرایط اقتصادی، فشار جنگی، رشد چپ در کمیته‌های کارخانه، یواش یواش بورژوازی علیه این کمیته‌ها موضع میگیرد و در موضع خصومت آشکار با اینها میافتد و تلاش در انحلالشان و جلوگیری از کارشان. که نتیجتاً از آنطرف هم به دلیل اقتصادی و هم در رابطه با تعرض بورژوازی به طبقه کارگر، شعار مدیریت و کنترل کارگری مطرح میشود. در ابتدا کنترل بیشتر برای ادامه تولید بود. چرا؟ بورژواها از تولید کنار میکشیدند، سرمایه‌گذاری نمیکردند، مواد خام را احتکار میکردند برای اینکه کار کمیته‌های کارخانه را خراب بکنند و اینها هم رسماً مدیریت را اینجا و آنجا به دست میگرفتند برای اینکه تولید نخوابد و کارگرها بتوانند معیشت خودشان را داشته باشند.

یکی از خواسته‌هایشان احترامی بود که باید به کارگرها گذاشته شود. روابط در کارخانه‌های روسی خیلی خشن و بی‌ادبانه و سرکوبگرانه بود. این کمیته‌های کارخانه نقش زیادی داشتند در اینکه کارگر برای خودش کسی محسوب شود و کارفرما مجبور باشد به آنها احترام بگذارد و روی حرفهای حساب بکند و نتواند در محیط کار مثلاً بی‌دبی بکند و یا برای دیر آمدن و یک روز مریض شدن جریمه بکند، یک نقش اینطوری داشت. بارها شده بود که کمیته‌ها مدیریت را بخاطر بی‌ادبی به کارگر اخراج میکردند در بعد از انقلاب فوریه. روی اشتغال و روی استخدام و اخراج و انضباط کار نقش داشتند. یک جاهایی توانسته بودند اخراج و استخدام را به دست خودشان بگیرند، یک جاهایی نه، که کاملاً بستگی به تناسب قوا داشت. در مبارزه اقتصادی مذاکره با کارفرما و مدیریت اینها میرفتند جلو، کمتر اتحادیه‌ها نقش داشتند. در امور فوق برنامه فرهنگی، باز نقش داشتند و روی دفاع از خواست کارگرها و اضافه دستمزد و غیره و این جور کارها. خواست کنترل کارگری برای بهبود همه این کارها برایشان مطرح بود، بالا بردن تولید، بالا بردن سطح اشتغال، بالا بردن سطح دستمزد و دریافتی کارگرها. کمتر از زاویه سوسیالیسم و یک مبارزه ضد بورژوازی مطرح بود.

اینکه اینها این کارها را انجام میدادند و اتحادیه‌ها نه، خُب دلیلش این بود که در روسیه اتحادیه‌ها تاریخاً ضعیف بودند و هیچوقت نتوانسته بودند پا بگیرند. بقول یکی در وضعیتی که هر کسی تکان می‌خورد میکشند صرف نمی‌کرد دیگر بروید با اتحادیه، میرفتید با حزب سیاسی که اقل این مبارزه به یک جایی برسد. یعنی به هر حال برای کارگر هیچ کانال قانونی و غیر قانونی مبارزه، کانال رفرمیستی و غیر رفرمیستی مبارزه، اکونومیستی و غیر اکونومیستی مبارزه هزینه سیاسیش فرق نمیکرد. بنابراین اتحادیه‌ها هم همانقدر سرکوب میشدند که احزاب. دوره‌های کوتاهی که رشد میکردند سریع رشد میکردند ولی بلافاصله سرکوب میشدند و این باعث میشد که کارگرها بیشتر با احزاب سیاسی تماس میگرفتند و تشکل حزبی پیدا میکردند و در آن ارگانهایی متشکل میشدند که رابطه نزدیکتری با تشکل حزبی دارند، مثل همین کمیته کارخانه‌ها یا مثل صندوقهای اعتصاب. از این طریق کارگرها تشکل غیر حزبی پیدا میکردند تا اتحادیه‌ها. اتحادیه‌ها کلاً ضعیف بودند و غرض سازماندهی این مسائل را نداشتند. به هر حال این کمیته‌های کارخانه بودند که نماینده جنبش اقتصادی طبقه و تلاش طبقه کارگر در بدست گرفتن سرخ تولید بودند. اتحادیه‌ها ربطی به این کار

نداشتند تا بعد از انقلاب اکتبر. بعد از انقلاب اکتبر است که اتحادیه‌ها می‌آیند و این نقش را از دست اینها میگیرند فقط برای اینکه تحویلش بدهند به خود کابینه، تحویلش بدهند به وزارت اقتصاد و وزارت کار. عملاً برای یک دوره‌ای نقش محلل را بازی میکنند برای مسأله کنترل. ولی به هر حال تا قبل از انقلاب اکتبر اتحادیه‌ها جریانی نیستند بقدرت اقتصادی یا بقدرت توده‌ای، توده‌ای نه بمعنی عضویت بلکه نفوذشان میان کارگرا، در سطح محلی و رهبرهای محلی کارگری عمدتاً در کمیته‌های کارخانه هستند.

کمیته‌های کارخانه تا قبل از انقلاب که واضح است انتخابی نبودند، یا بعضاً انتخابی بودند، ولی بعد از انقلاب برای خودشان اساسنامه ای درست کردند که متکی بودند به مجمع عمومی و مجمع عمومی اینها را انتخاب میکرد و اینها کمیسیونهایی تشکیل میدادند برای انجام امور معین. مثلاً کمیسیون کنترل و بازرسی، کمیسیون توزیع، کمیسیون مصرف و غیره. یک سری کمیسیونهایی توسط خود کمیته کارخانه تحت نظر کمیته کارخانه از توی مجمع عمومی انتخاب میشد. چیزی شبیه هیأت اجرایی مجمع عمومی که ما امروز تبلیغ میکنیم، این رابطه بود. حالا چقدر واقعاً مجمع تشکیل میشد و این کمیته تحت تابعیت بود یک بحث است، ولی اینکه در اساسنامه خودشان این مناسبات را میدهند بعد از انقلاب فوریه این یک بحث دیگر است، رابطه شان این بود. اعضایش کارگرهای ماهر بودند، عمدتاً و کارگرهای مرد ماهر. کارگرهای زن و کارگرهای روستایی و تازه به شهر آمده نقش زیادی در کمیته‌های کارخانه نداشتند. کارگرهای زن هم کم نقش داشتند و حتی نماینده مثلاً کمیته کارخانه‌ای که همه کارگرهایشان زن هستند ممکن بود یک مرد باشد، بخاطر تجربه و بخاطر قید و بندهایی که آن موقع وجود داشت.

جنبش کمیته کارخانه سعی کرد خودش را سراسری کند، یک سری شوراهایی بالای سر خودش بوجود بیورد تا قبل از اینکه بکلی از سکه بیفتد در سال ۱۹۱۸، اینها ۶ تا کنفرانس در سطح پتروگراد و سراسری داشتند. برای مثال یک کنفرانس پتروگرادشان به نمایندگی از ۴۰۰،۰۰۰ کارگر پتروگراد ۳۶۰،۰۰۰ اینها رأی دادند و نماینده رفته بود. یعنی میخواهم بگویم حدود ۸۰٪ کارگرهای پتروگراد پشت سر کمیته های کارخانه و انتخاباتش بودند که اینها توانستند کنفرانس مرکزی خودشان را بگذارند. به هر حال به جزئیات این بحثها وارد نمیشوم. بحث کلی آن را مطرح میکنم اگر در بحثهای حاشیه‌ای اگر خواستید میتوانیم به جزئیات آن بپردازیم.

آنچه که کمیته‌های کارخانه بودند بنابراین یک واحدهایی شکل گرفته از پایین در سطح کارخانه و با نفوذ زیاد میان توده کارگرهای آن کارخانه، با هدف مبارزه اقتصادی و قدرت تلاش در پیشبرد مبارزه اقتصادی، توانایی در پیشبرد مبارزه اقتصادی که بتدریج در طول فوریه تا اکتبر میروند به سمت بحث کنترل. به درجات این کار را میکنند و دست میزنند به مصادره مستقیم و ایفای نقش مدیریت. در کنفرانسها و کنگره‌هایشان یکی پس از دیگری می‌آیند و ایده کنترل را درستتر فرمولبندی میکنند، که حقوق ما اینها است اختیارات ما اینها است. اگر تا قبل میگفتی مثلاً خرید مواد سوختی است و غیره الان دو تا لیست دیگری مثلاً اشتغال، تعیین متخصصین، حقوق آنها، مدیریت، خرید، فروش اینها را به اختیارات خودشان اضافه میکنند. مدام مبارزه آنها در این جهت است که این اختیارات را بگیرند. بطور واقعی آن چیزی که اتفاق میافتد خط اینها است. یعنی در کنار اینها اتحادیه‌ها و حزب و دولت موقت و همه اینها دارند تلاش میکنند، شوراها هم هستند. ولی بطور واقعی بحث کنترل تا آخر وقتی که بالأخره حزب بلشویک کنترل را در دست دولت متمرکز میکند، دست اینها است. کسی جز اینها نتوانست بطور واقعی مدیریت را بیرون بکند یا مدیریتی را بعهده بگیرد. اتحادیه‌ها قادر به این کار نشدند. دولت موقت که اصلاً قادر به اینکار نشد.

اختلاف این کمیته‌های کارخانه در طول این مدت عمدتاً با اتحادیه‌ها است. اتحادیه‌های کارگری محافظه‌کارتر بودند. تا خود انقلاب انقلاب اکتبر، تقریباً ۱۰ روز قبل از انقلاب اکتبر، رهبریشان دست منشویکها است. در صورتی که کمیته‌های کارخانه از دو ماه بعد از انقلاب فوریه رهبریشان دست بلشویکها است. با اینکه در عین حال یک جریان آنارکو-سندیکالیستی توی آنها هست و فعال هم هست و نفوذ هم دارد، رهبری اینها میافتد دست بلشویکها بدون اینکه باز حزب در بالا فراخوان بدهد یا کاری بکند. یعنی اگر شما اسناد خود حزب را در رابطه با کمیته‌های کارخانه بخوانید نمیشود از آن فهمید که چطور این کمیته‌ها همه بلشویک اند، بدون اینکه کسی فراخوان بدهد که مثلاً اینها تشکلهای عمده‌اند روی اینها باید کار

کرد و غیره. بیشتر بخاطر ابتکار خود بلشویکها چون خودشان رهبر عملی کارگراها بودند و نقش این کمیته‌ها را پیدا کرده بودند و درون اینها کار میکردند، کمیته‌های کارخانه عمدتاً دست بلشویکها بود از اواسط دوره بعد از انقلاب فوریه. ولی اتحادیه تا روز آخر دست منشویکها ماند که در عین حال بلشویکها هم در آن نمایندگی میشدند. خود اعضای کمیته‌های کارخانه خُب عضو اتحادیه هم بودند و در کنگره‌ها و کنفرانسهای آن شرکت میکردند. یکی از بحثهای پایه‌ای این بود که این کمیته‌ها باید بشوند سلولهای محلی اتحادیه‌ها و خود کمیته‌ها به این رضایت دادند، گفتند باشد. منتها بحث سر اختیارات بود. عمدتاً سر بحث کنترل و بحث اختیارات بود. اوائل به این صورت بود که (وقتی زور این کمیته‌ها میچربید) کنترل دست ما است، مدیریت دست ما است، حق مصادره دست ما است، ما با بانک طرفیم، ما قرض میگیریم و تولید را راه میاندازیم، اخراج با ما است، استخدام با ما است، شما مواظب بازار کار مثلاً باشید. سطح دستمزد را کلاً با دولت طرف حساب شوید با اتحادیه. مقررات داخلی کارگاه دست ما است، امور کلی تر دست شما است.

کمیته‌ها روی مسائل اقتصادی و کنترل رفته بودند، اتحادیه روی همان نقش سنتی اتحادیه کارگری در جامعه بورژوازی، که دفاع باشد از مثلاً دستمزد و ساعات کار و غیره. این یک اختلاف نظر اساسی بود بر سر دامنه اختیاراتشان، و اینکه کی باید تابع کی باشد. در یک دوره‌ای کمیته‌های کارخانه‌ها میروند پای اینکه سلولهای محلی اتحادیه‌ها باشند، ولی فقط در همان جلسه، می‌آیند بیرون کار خودشان را میکنند و تلاش میکنند خودشان را بالای خودشان را سازمان بدهند. شوراهای مرکزی، ناحیه‌ای و شهری کمیته‌های کارخانه‌ای را تشکیل میدهند و تا آن حد میروند که در طول این پروسه یکسال، یکسال و نیم، حتی وزارتخانه آلترناتیو خودشان را پیشنهاد میکنند، اداره برنامه‌ریزی آلترناتیو خودشان را پیشنهاد میکنند. کمیته‌های کارخانه میشوند شبکه‌ای از یک سازماندهی اقتصادی کل جامعه و این را به دولت بلشویکی پیشنهاد میکنند که این شبکه را بگذارد مبنای وزارت اقتصاد، وزارت صنایع. همین شبکه شبکه مدیریت تصمیمگیری باشد، آن بالایش به این ترتیب نماینده‌ها انتخاب بشوند و آن بالایشان "شورای عالی اقتصادی"، این اندام بدنش باشد و با اینها کار کند. که عملاً دولت این کار را نمیکند. دولت از طریق وزارت صنایع می‌رود روی شبکه وزارتخانه‌هایی که دولت موقت مثل همین "اداره اقتصاد فلان استان"، این طوری کار خودش را سازمان میدهد. و به هر حال در یک مبارزه رو در رو این کمیته‌ها منحل میشوند و از بین میروند. هیچوقت به آن معنی ادغام نمیشوند. ادغام میشوند ولی عملاً در سطح پایین کار خودشان را میکنند.

شوراها هم بودند، که البته زیاد در قلمرو اقتصادی وارد نمیشدند. شوراها گفتم چطور خاطره انقلاب ۱۹۰۵ از شوراها زنده بود و اولین کاری که کارگر روسی کرد تشکیل شوراها بود. در ظرف دو سه روز تمام شوراهایی که بعداً اسم آنها را میشنویم تشکیل شد. ۵۰۰ شورا در ظرف دو سه روز تشکیل میشود، حدود ۹۰۰ شورا تا مثلاً یک ماه بعدش و همه جا تقریباً شورای خودش را دارد. شوراها دو جور بودند شوراهای کارخانه‌ای - پادگانی (یعنی کارگران و سربازان) و شوراهای محلی - ناحیه‌ای (شوراهایی که واحد جغرافیایی برای خودش تعریف میکرد)، بعلاوه شوراهای ده، که خُب اینهم خودش یک نوع شورای ناحیه‌ای بود. شوراهای کارگران - سربازان بنابراین یک شورا است مثلاً شورای کارگران و سربازان پتروگراد که این یک نوع نمایندگی توی آن میرفت یک شوراهایی بود که شوراهای "برزن" شاید بشود به آن گفت که این مثلاً شورای شمیران ممکن است باشد، شورای مثلاً تهران پارس ممکن است باشد. اینجا هر ساکنی بنا به تعریف در انتخابات شورا شرکت میکرد. طبقاتی نبود، شوراهای ناحیه‌ای و جغرافیایی بود. انتخابات شوراهای اینطوری بود که از هر کارخانه‌ای بالاتر از ۱۰۰۰ مثلاً یک تعداد می‌آمدند، از هر کارگاه پایین‌تر از ۱۰۰۰ یک تعداد می‌آمدند، از هر گروهان یک تعداد نماینده می‌آمدند و شورای کارگران و سربازان تشکیل میشد. وضعیت طوری بود که وقتی در خود پتروگراد برای مثال، این درصدهای انتخاباتی به نحوی بود که ۸۷٪ کارگرهای پتروگراد صنایع بالاتر از ۱۰۰۰ کارگر بود، یعنی چند تا کارخانه بزرگ که ۸۳٪ کارگرها توی آنها بودند. از اینها ۴۴۰ نماینده آمده بود توی شوراهای پتروگراد. از کارگاههای کوچک زیر ۱۰۰۰ نفر که ۱۳٪ تا ۱۷٪ کارگرها را تشکیل میدادند از اینها هم ۴۲۰ نماینده آمده بود (یعنی تقریباً مشابه) و از سرباز جماعت ۲۰۰۰ نفر آمده بود که این به معنی این بود که درصد کارگر صنعت بزرگ در شورا پایین بود. این مانع از این نمیشد که شوراها یک نهاد دمکراتیک باشد در آن شرایط.

اولین کنگره سراسری خودشان را در ماه ژوئن به نمایندگی از ۲۰ میلیون نفر که در شوراهای متشکل بودند تشکیل دادند. یک کمیته اجرایی مرکزی تشکیل دادند. ۱۰۰۰ نماینده در آن کنگره سراسری شوراهای وجود داشت از این ۱۰۰۰ نفر که از ۳۰۰ شورا آمده بودند ۲۵۰ نفر بعنوان کمیته اجرایی مرکزی انتخاب کردند که یک ارگان نشسته باشد. که این باز هم اکثریتش منسویک و اس.آر بودند. این ۲۵۰ نفر هم به سهم خودشان یک پرزیدیوم (هیأت رئیسه کمیته اجرایی) تشکیل دادند که فکر کنم ۱۵-۱۶ نفر یا ۲۵-۲۶ نفر میشود (الآن اینجا یادداشت نکرده ام) و خود آن پرزیدیوم یک دفتر نشسته ۷ نفره تشکیل داد. به این ترتیب، اینطوری بود که مجمع عمومی مبنای تصمیمگیریها بود منتها هر کدام از این درجات مختلف کوچکتر شدن در یک سطحی از بحث وارد میشد و نشست میگذاشت. بحث واقعی این است که اگر همه آن جماعت را هر روز میخواستید جمع کنید بحثها سطحی و عملاً یک حرکت ضد کارگری میشد. برای اینکه هر آدمی میتواند بیاید و یک مقدار تهییج بکند و یک رأی بگیرد یا نگیرد. این جلسات منظم مجمع عمومی در فواصلش و جلسات گروههای نشسته کوچک اجازه میداد بحثهای پخته‌تری به کارگرا ارائه شود و آنها هم بطور پخته‌تری در بحثها دخالت کنند. مسائل در یک سطح عمومی‌تری برایشان مطرح شود. اینطوری نبود که ۲۰۰۰ نفر مدام نشسته باشند. حداکثر قرار بود ۳۰۰ نفر یا ۲۵۰ نفر مدام نشسته باشند که ۱۵-۱۶ نفر جای اینها تصمیمهای اساسی را میگرفت. مرزش هم اینطوری مشخص نبود که حتماً این تصمیم را این باید بگیرد و آن نباید بگیرد، همه اساسنامه را بدانند. اصولاً در چنین شرایطی یک چنین اتفاقی نیافتد به این ترتیب. یعنی جماعت تصمیم میگیرند، میگویند، یکی میگوید قبول نداریم، شورا را خبر میکنند، میگویند این چه گفته، لغو میکنند و غیره. به هر حال یک جامعه زنده در حال انقلاب است نه یک نظام اجتماعی جا افتاده‌ای که مثلاً مقرراتش را همه بدانند. خود شوراهای بالاتر و پایینتر هم خودش مسأله بود که مثلاً دامنه اختیارات شورای پایینتر، شورای فلان برزن نسبت به شورای شهر چه است. بالأخره میگوییم دموکراسی مستقیم است آن پایین یک تصمیمی گرفته شده شورای بالاتر میگوید اصلاً نه، کمیته اجرایی شورای مرکزی این تصمیم را عوض میکند. تکلیف چه است؟ این بحثها تا سال ۱۹۲۴-۱۹۲۵ طول میکشد تا حل و فصل میشود، تا روسیه دارای یک قانون اساسی میشود که جای اینها معلوم است.

به هر حال اینها را برای این گفتم که شوراهای را هم در کنار اتحادیه و کمیته‌ها گفته باشم. شوراهای خودشان نقش زیادی در سازمان دادن به اتحادیه‌ها و کمیته کارخانه‌ها داشتند. یعنی خود شوراهای پول، جا و امکانات جور میکردند برای اینکه این کمیته‌ها تشکیل شوند و کار بکنند، همینطور اتحادیه‌ها. به این معنی با اینکه علی‌الظاهر منشویکها خیلی نفوذ داشتند در شوراهای، حرکت باز از پایین خود توده کارگران معنیش این بود که اینها به همدیگر کمکهای جدی میکردند. حتی سیاست منشویکی اگر این بود که کمیته‌های کارخانه باید تضعیف شوند یک چنین حرکتی در پایین شوراهای دیده نمیشد.

یک نکته بعدی این بود که شورا هر چه به سمت توده کارگری نزدیکتر میشد و به سمت توده‌ها نزدیکتر میشد، بمعنی اینکه شوراهای محلی‌تری را در نظر میگیریم، رادیکالتر بودند. همانطور که کمیته‌های کارخانه بطور جدی رادیکالتر از اتحادیه‌ها بودند که بدنه محلی جدی نداشتند و اینها تماماً یک تشکیلاتهای محلی بودند، شوراهای محلی رادیکالتر بودند نسبت به شوراهای مرکزی. این سه تا شکل را وقتی در نظر بگیریم شوراهای تا یک حدی کارشان به جایی میرسد که در سرکوب بلشویکها شرکت میکنند و وقتی دفترشان را گرفتند و ۴۰۰ نفر را در خیابان کشتند، آنجا لنین و بلشویکها دست از شعار "تمام قدرت به شوراهای" میکشند. فقط یک ماه بعد، بعد از واقعه کورنیلف و حمایتی که شوراهای از بلشویکها میکنند و اشتراک مساعی که در سرکوب کورنیلف میکنند است که دوباره این شعار احیاء میشود. وگرنه در این یک ماهه رسماً کسی زنده باد شورا نمیدهد، در بلشویکها.

شوراهای هم ابزار پیشبرد سیاست بلشویکی نبودند (لااقل در سطح کارخانه) شوراهای عمده‌تاً ابزار سیاست دولت موقت بودند تا آنجایی که به کمیته اجراییها و غیره‌اش مربوط میشود و سیاست منشویکی. در عین حال چه در بسیج برای جنگ، بالا بردن بهره‌وری، سرکوب تظاهرات تا آنجا که شده، این شوراهای نقش داشتند. با این وجود بلشویکها مدام شورا را تبلیغ میکنند و کمیته‌های کارخانه برعکس. کمیته‌های کارخانه ارگانهایی هستند کاملاً

بلشویکی، تا یک حد زیادی بلشویکی به نحوی که از همان اوایل فقط قطعنامه‌های بلشویکی را می‌شود توی آنها تصویب کرد، نفوذ واقعی دارند توی کارگرا و سازمانده‌های اصلی قیام هستند در انقلاب اکتبر. این شبکه کمیته‌ها است که قیام را سازمان می‌دهد و فی‌الواقع آن ارگانهای مافوقی که اینها برای خودشان ساخته بودند است که قیام را توی یک مناطق سازمان می‌دهد. با این وجود بلشویکها بطور جدی کمیته‌های کارخانه را آشکارا و بطور یکجانبه مورد حمایت قرار ندادند.

این جریانهای تشکلهای غیرحزبی، با سه جریان حزبی وقتی مخلوطش بکنیم بحثهای کنترل کارگری آن موقع بدست می‌آید. یکی جریان بلشویکی است، یکی منشویکی است و یکی جریان آنارکو-سندیکالیستی. جریان منشویکها گفتم طرفدار اتحادیه‌ها بودند. تصورشان این بود انقلاب بورژوا-دمکراتیک است، قرار است جامعه لیبرالی درست شود، اینجا که اتحادیه سر جایش، دولت هم سر جایش، وزارتخانه هم سر جایش و باید کمک کرد بورژوازی از نظر اقتصادی رشد کند. بنابراین بحث کنترل کارگری را اصلاً قبول نداشتند. نقش اتحادیه‌ها و کارگران را این می‌دیدند که کار را سازمان بدهد و از منافع اقتصادی کارگرا دفاع بکند. مدیریت هم باید دست کارفرما و صاحب کار باشد. این خط مشی منشویکها است و اتحادیه‌ها از این خط مشی دفاع می‌کنند، اتحادیه کارگری که دست منشویکها هستند.

از نظر کنترل، منشویکها طرفدار کنترل دولتی بودند. می‌گفتند نظارت و کنترلی اگر هست باید دست دولت باشد. وظیفه اقتصادی طبقه کارگر را ایجاد اتحادیه‌های قانونی میدانستند و بهبود شرایط اقتصادی و حفظ آزادی شکل و حق اعتصاب و غیره. و می‌گفتند سوسیالیسم و کنترل بعد از یک درجه‌ای از رشد نیروهای مولده و توسعه سرمایه داری عملی می‌شود، الان نمی‌شود. به دولت فشار می‌آوردند که صنایع را ملی کند، بخاطر همین پیشرفت اقتصادی و "اسکوگولف" وزیر کار منشویکی در دولت موقت رسماً می‌آید در کنفرانس اتحادیه‌های کارگری در مقابل بلشویکها و آنارشئیستها بحث می‌کند که کنترل، کار دولت است و سازماندهی، کار کارگرا است. و بحث می‌کنند که کارگرا باید مراقب ادامه تولید باشند و اگر یک وقت بورژوازی بنگاه را ول کرد و رفت، خودشان نباید بگیرند و مصادره کنند و نگهدارند بلکه باید به شوراهای محل خبر بدهند، آن ترتیبش را می‌دهد و دولت را خبر کنند.

آنارکو-سندیکالیستها قطب مخالف اینها بودند. آنارکو-سندیکالیستها طرفدار کمیته‌های کارخانه و کنترل و اتفاقاً فقط کنترل در محل بودند. آنها حتی به تشکیل شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه و سراسری کردن جنبش کمیته‌های کارخانه رأی منفی دادند. یعنی بحثشان این بود که هر تلاشی برای بوروکراتیزه کردن این سازمان و متمرکز کردن و از بالا و برای آن رهبری درست کردن، بوروکراتیسم است و همه مسائل باید در همین سطح محل فیصله پیدا کند. بحثشان این بود که اتحادیه‌ها اشکال فاسدی هستند برای سازش طبقاتی، برای جلوگیری از عمل مستقیم کارگرا ساخته شده‌اند. کمیته‌ها بهترین شکل سازمانیایی طبقه کارگر هستند که در تاریخ به وجود آمده و باید توسعه پیدا بکنند که کنترل را بدست بگیرند. طرفدار کنترل کامل کارگری، شامل استخدام و اخراج، قوانین داخل کارخانه، ساعات کار، دستمزدها، خود پروسه تولید چه باشد، چه تولید بکنیم و چه قدر تولید بکنیم بودند. و می‌گفتند این کنترل کارگران را آموزش می‌دهد تا وقتی قدرت را به دست بگیرند، آماده باشند برای اینکه جامعه را اداره بکنند. و کلاً بحث آنها در مقابل حزب بلشویک این است که بجای کنترل اقتصادی واقعی که طبقه کارگر بعد از فوریه بدست آورده بود، اینها آمدند یک کنترل جعلی سیاسی و یک انقلاب جعلی سیاسی کردند، قدرت سیاسی توخالی را به کارگرا پیشکش کردند و آن کنترل اقتصادی واقعی را از آنها گرفتند.

نقد آنارکو-سندیکالیستها و سوسیالیسم ضد بلشویکی آنها این است که کارگرا قبل از انقلاب اکتبر به یک درجه‌ای رسیده بودند که کنترل واقعی تولید دستشان بود. شما آمدید گفتید دولت کارگری شد بدهید بیاید و به این ترتیب گرفتید. از نظر تشکیلاتی آنارشئیستها ضعیف بودند. اولاً دیر از خارج آمدند و ثانیاً تا بیایند بخودشان بجنبند بلشویکها کمیته‌ها را برده بودند و آنارکو-سندیکالیستها فی‌الواقع جایی پیدا نکردند که یک رأی بدست بیاورند در کمیته‌های کارخانه. با اینکه نفوذ داشتند ولی رأی نداشتند. یک ضعفشان این بود که تشکیلاتش را نداشتند. یعنی وقتی کمیته

یک کارخانه وقتی به بلشویکها متکی میشد و رهبران بلشویکی میآمدند در رأسش کلی امکانات تشکیلاتی بدست میآورد از همبستگی، از همکاری با کمیته‌های کارخانه دیگر، ولی آنارکوسندیکالیستها کسی را نداشتند که به این آدم معرفی بکند که ما مثلاً در آن کارخانه دیگر هم هستیم. (امیر: تشکیلات خودشان را هم منقرض میکردند... نادر: بله همینطور است، احتمالاً همینطور هم هست. زیاد نرفتند دنبال سازماندهی خودشان). شبکه‌های حزبی کمک میکردند که کمیته‌های کارخانه سراسری بشوند. تمام اقدامات سراسری شدن کمیته‌های کارخانه از طریق شبکه حزبی بلشویکی انجام شد، نه خود تلاشهای آنها. یعنی سازمان ماوراء بلشویکی به آن معنی نبود.

اما این را قبلاً باید گفت که بلشویکها از پیش یک تئوری جامعی راجع به کنترل کارگری نداشتند، که یکی از بحثهای من اینجا این است که حزب ما باید داشته باشد. یعنی ما باید روی کنترل کارگری کار کنیم منتها با در نظر گرفتن همان جنبه‌هایی که گفتم. چطور اول قدرت کارگری را باید تثبیت کرد؟ و شاید تثبیت قدرت کارگری در جهت خلاف کنترل کارگری به آن معنی که اینجا از آن صحبت کردیم حرکت بکند در مواردی. ولی اینها را باید برای طبقه کارگر روشن کرد که طبقه کارگر آماده باشد. به هر حال یک تئوری از پیشی برای کنترل کارگری نداشتند و بنظر میآید کمابیش آن تصویری که از کمیته کارگری داشتند آنی نبود که عملاً از فاصله فوری تا اکتبر به اسم کنترل کارگری در مملکت باب شد. بلشویکها کنترل کارگری را و بخصوص لنین بمعنی کنترل دولت کارگری و کنترل شوراهای کارگری بر تولید و توزیع از طریق حسابرسی و کنترل دفاتر و نظارت به کارهای مدیریت آنها میگوید.

یعنی وقتی که اوائل لنین در جلد ۲۴ را باز میکنید که در آن فواصل است، عمدتاً میگوید کنترل کارگری از طریق شوراها و یک جاهایی از گشودن دفاتر بازرگانی، ادغام بانکها در بانک واحد، ملی کردن و اعمال کنترل حرف میزند به این مفهوم. این هنوز هیچ بحثی راجع به کنترل در سطح کارخانه را به ما نمیدهد و در آن موقع مشغله بلشویکها این نیست، کنترل در سطح کارخانه برایشان مسأله نیست. اما واقعیت این است که اینها با یک جنبشی مواجه میشوند که کنترل در سطح کارخانه را بعنوان کنترل کارگری مطرح میکند و اصلاً آن جنبش دارد پایگاه طبقاتی اینها میشود، تسمه نقاله اینها میشود به گرفتن قدرت در شوراها و گرفتن قدرت در اتحادیه‌ها و بالأخره در کل کشور. با این مواجه میشوند. این اولین فاکتی است که باید راجع به موضع بلشویکی دانست که بلشویکها از پیش با یک تئوری کنترل کارگری نرفتند که آن چیزهایی که پیاده شد بگوئیم خواست بلشویکها بود بعد اینطوری میخواستند پیاده اش کنند. اینها مواجه شدند با یک جنبش و خود این جنبش در خودش تضاد داشت، در خودش تناقضاتی داشت. آنها مواجه شدند با یک جنبش خودبخودی و به هر حال غیرحزبی کارگرها که اشکال مختلف سازمانیابی به خودش گرفته، بحثهای مختلف درونی دارد و حتی در خود جنبش کمیته‌های کارخانه از آنارشیست تا بلشویک هست. یعنی کسی که میخواهد قدرت را بگیرد تا کسی که اصلاً قدرت را نمیخواهد بگیرد، اقتصاد را میخواهد بگیرد، آنارکوسندیکالیسم. این طیف را اینها به آن عکس‌العمل نشان میدهند، بعلاوه لحظات مختلفی در این پروسه هست. دوره‌ای هست که شوراها معلوم است دیگر کشش ندارند و دوره‌ای هست که دوباره شوراها محور سیاست بلشویکی میشوند. دوره‌ای هست که اتحادیه‌ها نفوذی ندارند، کسی نیستند و دوره‌ای هست که اتحادیه‌ها با نفوذ میشوند و نقش بازی میکنند. در همه این دوره‌ها بلشویکها به یک نوع مانور و به یک نوع برخوردهای تقریباً تجربی دست میزنند.

ولی از پشتش اگر بخواهیم دیدگاههایشان را بکشیم این است: اولاً بلشویکها به دولت کارگری بعنوان یک دولت متمرکز نگاه میکردند (برخلاف آنارشیستها) و بنظر من این درست است. دولت کارگری باید نهاد دولت را بگیرد. خرد کردن ماشین دولتی قبلی، بمعنی خرد کردن هر نوع سانتالیسم در شکل دولتی نیست. بلکه نوعی سانتالیسم به هر حال باید مطرح میشد و در تفکر کمونیستی لنین و بلشویکها این سانتالیسم وجود دارد. و وقتی از کنترل حرف میزنند خودشان به عقل خودشان این سانتالیسم را مطرح میکنند و آن سر رشته‌های اصلی اقتصاد و بانکها و مؤسسات اصلی و کنترل کارگری از طریق شوراها را مطرح میکنند. در اولین اسنادی که لنین روی موضوع حرف میزند، تزهایی آوریل، نامه‌هایی درباره

تاکتیک، کنترل را به این معنی مطرح میکند. اما واقعیتش این است که جنبش واقعی چیز دیگری از کنترل میفهمید و بلشویکها نسبت به آن عکس‌العمل بخرج میدهند.

اسنادی که من خوانده‌ام بیشتر از طرف آن لیبرال-چپها یا جریانات آنارکو-کمونیستی که الآن در اروپا وجود دارد، و روی این مسأله نقد میگذارد، بلشویکها را به داشتن یک موضع دوپهلوی نسبت به کنترل کارگری و بخصوص نسبت به کمیته کارخانه متهم میکند. من میخواهم ماهیت این موضع بلشویکها را توضیح بدهم. ببینید در کنفرانس کمیته‌های کارگری، بلشویکها با یک قطعنامه‌ای می‌آیند که به کنترل کارگری مهم است، باید در سطح کارخانه هم باشد، با ابتکار از پایین هم باشد و باید در این کنترل کمیته‌های کارخانه، اتحادیه‌ها و شوراها و حتی احزاب سیاسی دمکراتیک و سوسیالیستی شرکت بکنند در این کنترل. همچنان فرمولبندی که میدهند فرمولبندی همه جانبه‌تری از این نوع دخالت است. کمیته‌های کارخانه خودشان با این مخالفتی ندارند. یعنی این اشتباه است اگر تفسیر آنرا شسته‌ها را از جنبش کمیته‌های کارخانه قبول کنیم. فکر کنیم یک عده‌اند که الا و بالله میخواهند در سطح کارخانه و خودشان این کار را بکنند. آنها تلاششان این است که این کنترل محلی منحل نشود و خُب واضح است که جناح آنرا شسته‌ها این کمیته‌های کارخانه همیشه به آن طرف میکشد، ولی کل کنفرانس‌های کمیته‌های کارخانه حرفهای بلشویکها را به هر حال تأیید میکند. و آن چیزی که بعنوان خواست کمیته‌های کارخانه داریم یعنی مصوبات کنفرانس‌های کمیته‌های کارخانه در طول این یکسال، یکسال و نیم، لاقلاً حرفهایی است که بلشویکها آنجا مطرح کرده‌اند و قطعنامه‌هایی است که بلشویکها آنجا داده‌اند. ولی خود آن قطعنامه‌های بلشویکی با قطعنامه‌های بلشویکی که در کنگره اتحادیه‌های کارگری داده شده فرق میکنند. این یکی از آن جنبه‌هایی است که موضع دوپهلوی بلشویکی از آن استنتاج میکنند که این در کمیته کارخانه یک چیزی میگوید، میرود در کنگره اتحادیه یک چیزی میگوید. در کنگره اتحادیه‌ها اسمی از کمیته‌های کارخانه نمیرد، در کنگره کمیته‌های کارخانه البته اسم از اتحادیه میبرد ولی محورش را خود کمیته کارخانه قرار میدهد.

لنین در کنفرانس کمیته‌های کارخانه، مدافع سرسخت کنترل کارگری است. بلشویکها اکثریت داشتند آنجا و آن چیزهایی که لنین به هر حال میگوید اینها است: تنها راه گریز از فلاکت فوری برقراری کنترل مؤثر کارگری است و این به این معنی است که کارگران باید اکثریتی حداقل سه چهارم آراء در تمام مؤسساتی که صاحبانش هنوز سر کار هستند داشته باشند (در مدیریت‌شان). کمیته‌های کارگری، شوراها مرکزی و محلی و اتحادیه‌ها باید در کنترل شرکت کنند و تمام دفاتر بازرگانی و بانکها برای بازرسی باید باز باشد، احزاب دمکراتیک-سوسیالیستی هم از همین حق برخوردار باشد. این موضعی است که بلشویکها در خود کنفرانس کمیته‌های کارخانه میگیرند. یکی از بلشویکها که اتفاقاً رفت در شوراها مرکزی کمیته‌های کارخانه به اسم "نوموف" یک کارگری است بیست و چند ساله که هنوز در حزب بلشویک است میگوید "این حزب بلشویک آبروی ما را بُرده"، قبل از اینکه علیه کمیته‌های کارخانه برمیگردد، این آدم که ظاهراً رهبر عملی خود کارگرا است میگوید "کنترل باید از پایین باشد و دمکراتیک نه از بالا و بوروکراتیک". این شیوه برخورد بلشویکها است در آن کنفرانس. به هر حال کنفرانس قطعنامه‌ای مشابه نظرهای لنین تصویب میکند. نمایندگان کمیته کارخانه‌ها، شوراها، اتحادیه‌ها باید دو سوم هر ارگان کنترل را تشکیل بدهند و کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها هر دو در کنترل محلی باید شرکت کنند، یعنی اتحادیه‌ها هم باید بیایند در محل شرکت کنند. در این دوره تأکید لنین و بلشویکها از کنترل دولتی کم میشود و به کنترل کمیته‌های کارخانه اضافه میشود. اما به هر حال تعریفی از کنترل به دست داده نمیشود. البته در این کنفرانس تصمیم گرفته میشود که شوراها مرکزی، شوراها مافوق، که قبلاً صحبتش را کردم، بوجود بیاید که همین دو سوم، و یک سوم‌هایی که گفتم باید داخل آن تشکیل شود و آنها باید در سطح محلی کنترل بکنند و بالای سر کمیته کارخانه هم هست.

در ۴ ژوئن لنین بعداً یک موضع میگیرد وقتی به او میگویند بلشویکها دارند از سندیکالیسم دفاع میکنند (۴ ژوئن ۱۹۱۷ یعنی بعد از انقلاب فوریه در ماه ژوئن). لنین دفاع میکند در مقابل اتهام سندیکالیسم از طرف بلشویکها و میگوید ما هم بر کنترل از طریق شوراها تأکید میکنیم. کنترل کارگری کنترل از طریق شوراها است.

در کنفرانس سراسری سوم اتحادیه‌ها نماینده بلشویکی، یعنی "میلیوتین"، اعلام میکند که ارگانهای کنترل نه کمیته‌های کارخانه بلکه شوراهای و اتحادیه‌ها هستند. بلشویکها یک تزی میدهند به کنگره که درباره نقش و رابطه کمیته کارخانه و اتحادیه‌ها در تنظیم صنایع که میگوید کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها هر کدام وظایف معین خودشان را دارند اما کمیته‌های کارخانه باید به تبعیت اتحادیه‌ها در بیایند؛ سلولهای اتحادیه‌ها، کمیسیونهای کنترل اقتصادی متصل به ارگانهای اجرایی بالای اتحادیه‌ها شوند، ستاد آنها شوند. که البته عناصر کمیته‌های کارخانه در این ستادها و در این ارگانها باید عضو باشند. اتحادیه‌ها و کنفرانس کمیته‌های کارخانه فراخوان میدهند و میتوانند انتخاباتش را تجدید کنند و غیره نه شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه. در تمام طول سال اینطوری است. بار دیگر بلشویکها در ماه اوت یعنی حوالی شورش کورنیلف، بطور قطع از کمیته‌های کارخانه دفاع میکنند و رسماً میروند پشت شورای مرکزی خود کمیته‌های کارخانه نه رهبری کمیته‌های کارخانه، که اصلاً یک چنین چیزی در قطعنامه‌شان میگویند: "وظیفه کنترل کارگری از طریق سازمانهای تاکنونی، یعنی سازمانهایی که جامعه بورژوازی به دست داده، ممکن نیست بلکه توسط کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌های محلی آنها و شوراهای محلی کمیته‌های کارخانه. اتحادیه‌ها هم بروند بازار کار را کنترل کنند". بحث شان این است.

واقعیت این است که این برخورد ادامه دارد تا بعد از انقلاب اکتبر. گفتم کمیته‌های کارخانه در انقلاب اکتبر شدیداً فعال هستند. بعد از انقلاب اکتبر بحثهایی که مطرح میشود دیگر از آنجا بلشویکها بطور پیگیری اما بتدریج میروند پشت سر کنترل از بالا، کنترل توسط اتحادیه‌ها، بعد کنترل توسط شوراهای و بعد کنترل توسط شورای عالی اقتصاد و تبدیل کردن شورای عالی اقتصاد به ارگان عالیتر کنترل اقتصادی. و در تمام طول این مدت کمیته‌های کارخانه تلاش میکنند که در مقابل این خط مشی، خط مشی خودشان را قرار بدهند. وقتی او میگوید شورای عالی اقتصاد، این میگوید این شورا فی الواقع باید رأس هرم کمیته‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه باشد. او وقتی میگوید برنامه‌ریزی و کنترل، این میگوید این برنامه‌ریزی و کنترل را باید این هرم انجام بدهد. او میگوید وزارت اقتصاد، اینها میگویند اصلاً وزارت اقتصاد نمیخواهیم. همین خود وزارت اقتصاد و شبکه کمیساریای اقتصاد و صنعت همین است که ما تشکیل داده‌ایم و باید این باشد. اتحادیه‌ها هم باید بیایند داخل خود این ادغام شوند. به هر حال این پروسه ادامه پیدا میکند تا حدی که سال ۱۹۲۰ دیگر بحثها از این حد فراتر رفت. اتحادیه‌ها رسماً وظایف مربوط به کنترل را گرفته‌اند و بعد هم در کنگره هشتم حزب بلشویک و در کنفرانس نهم اتحادیه‌ها دیگر از مدیریت تک‌نفره، تایلوریسم Taylorism، "فرد نماینده اتوریته طبقه است"، "بخصوص در پروسه تولید" و غیره صحبت میشود که لنین هم نقل قولهای اینطوری دارد. به هر حال این فاکتها را من نوشته‌ام، نمیخواهم بخوانم چون ممکن است جلسه را کسل بکند.

واقعیتش این است که این پروسه اینطوری اتفاق میافتد. آنچه که آخر سر از آب درمیآید در مقطع شروع برنامه پنج ساله اول ۱۹۲۹، کنترل حتی مدیریت دستجمعی نیست. یعنی تا سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ هم هنوز ایده مدیریت دستجمعی بر خلاف خط مشی که گاه و بیگاه در کنگره‌های حزبی اعلام میشود یا مطرح میشود و حتی صادر میشود، آن هنوز طرفدار بیشتری دارد. حتی بر خلاف بحث میلیتاریزه کردن محیط کار از طرف تروتسکی، بحثهای کنترل اتحادیه‌ها توسط حزب و غیره، هنوز ایده رایجتر ایده مدیریت دستجمعی است. اما دیگر در برنامه پنج ساله بعدی که از سال ۱۹۲۸ به بعد بوجود آمد دیگر اینها رسماً معلوم است مدیریت تک‌نفره است. سطح معینی از تولید را از ایشان میخواهند و کارگرها حقوق خاصی ندارند در پروسه تولید.

من بحثم را میبرم سر نکاتی که اول گفتم و ربطش به این مسأله و بحثم را تمام میکنم. نمی‌روم فی الواقع به اینها رجوع کنم و حتی بحث کنم. آن چیزی که اینجا اتفاق افتاده بنظر من ناآمادگی بلشویکها است روی کنترل کارگری در درجه اول. این ناآمادگی بنظر من باعث میشود که ایده‌های منشویکی بتواند پیروز شود و از این طریق بورژوازی بتواند سکان صنعتی شدن روسیه را به دست بگیرد. بلشویکها، پراتیک خود بلشویکی از مواضع بلشویکی نمی‌بایست قاعداً به یک اقتصاد دیکتاتورال روی طبقه کارگر منجر بشود، اگر ما داریم از فاز دوم حرف میزنیم (آن چهارچوبی که گفتم).

فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا از لحاظ اقتصادی، نمیتواند به این نحوی باشد که عملاً انجام شد. بنظر من تأکید لنین و تأکید بلشویکها روی تابلوریسم، تابلوریسم هم یعنی همان پروسه محاسبه حرکات کارگرها که این دستهایش را زیادی تکان بدهد این قدر انرژی صرف میشود، باید خط تولید چطور باشد و غیره، به عنوان دست‌آورد غرب و مدل اقتصاد سرمایه‌داری غربی، بنظر من اینها نشان‌دهنده ناتوانی حزب بلشویک از داشتن مدل‌های خلاق اقتصادی برای پیشبرد اقتصاد نوع خودش است.

بنظر من در فاصله سرمایه‌داری و آشکالی که به دست داده تا ائتلاف تولید کنندگان مستقلی که مارکس در نقد برنامه گوتا میگوید و اصلاً اساس مانیفست کمونیست است بعنوان جامعه کمونیستی، یک اشکال متنوعی از تولید انقلابی و روشهای انقلابی تولید هست که اساسش بنظر من باید متکی باشد به استفاده درست از تکنیک بعلاوه خلاقیت توده‌ها باضافه یک دموکراسی وسیع اقتصادی سیاسی. اگر داریم از فازی داریم حرف میزنیم که وظیفه ما نشان دادن یک اقتصاد برتر است. حتی اقتصاد دوره گذار ما بنظر من (در مورد لنین و دوره‌اش صحبت نمیکنم) بنظر من دیگر "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" نیست. "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" بنظر من در عصر ما دیگر مطلقاً ارتجاعی است. در دوره لنین بنظر من اینطور نیست "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" میتواند این نقش را بازی بکند، بشرطی که دولت دولت شوراهای باقی بماند و دموکراسی سیاسی ضایع نشود. اگر دموکراسی سیاسی شورایی وجود داشته باشد و شوراهای بطور واقعی آن چیزی که در برنامه و شعار حزب بلشویکی قرار بود باشند باقی میمانند برای فاز دوم - در این صورت "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" به این معنی که تمرکز اقتصاد در دست دولت ولی بقاء کار مزدی - با توجه به اینکه کنترل دست کارگرها است و از طریق شوراهای اعمال میشود، بنظر من میتواند روش مطلوبی باشد برای صنعتی کردن پرولتری روسیه و پیشرفت اقتصادی روسیه. ولی برای ما دیگر نمیشود حتی این را هم گفت.

همان ایده "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" و جستجو نکردن اشکال اقتصادی انقلابی متکی به ابتکار پرولتاریا و مرعوب سرمایه‌داری غرب شدن و آلمان را مدل قرار دادن و فی الواقع تسلیم شدن به دست‌آوردهای بورژوازی در زمینه سازمان کار، بنظر من خودش گویای این است که بلشویکها از پیش آماده برای به دست گرفتن قدرت تحت این شرایط نبودند. نمیگویم نباید می‌گرفتند، میگویم وقتی که گرفتند معضل واقعیشان این است. در غیاب هیچ الگوی کار شده‌ای که بتواند یک انسجام فکری حزب روی آن داشته باشد و کارگرها را روی آن انسجام آورده باشد، تنها آشکالی که میشد روی آن خم شد و الگو و سنت قرار داد یک سنتهایی است که بایستی جامعه بورژوایی امتحانش را پس داده باشد. اما اگر بنا بود بحث فاز دوم باشد بنظر من لنین همه این مواضع را می‌گرفت. یعنی بنظر من لنین در صورتیکه بحث سر توضیح یک اقتصاد برتر باشد (بطور پایه‌ای بنا باشد اقتصاد دوره گذار را توضیح بدهد) نمی‌رود پای این. در صورتیکه در عبارات خودش این هست که اقتصاد دوره گذار ما همین است دیگر. "خاصیت دوره گذار ما مدیریت فردی است"، "خاصیت دوره گذار ما این است که دیکتاتوری طبقه گاهی خود را بصورت دیکتاتوری فرد نشان میدهد"، در فرمول‌بندی لنین بصورت نوعی اقتصاد گرایی و نوعی ساختن اقتصاد هست، ولی بنظر من این صحبت کردن با زبان آن موقع روسیه است. و بنظر من خود لنین متدولوژی دیگری دارد و متدولوژی خودش را جاهای دیگری عملاً نشان میدهد که دارد به آن عمل میکند ولی هیچ جا این متدولوژی را توضیح نمیدهد و یک جاهایی دقیقاً تسلیم آن جو اقتصادگرایی بعد از انقلاب اکتبر میشود و ناگزیر است حرفهای خودش را در یک چهارچوب اقتصادی هم توجیه بکند. در صورتیکه بنظر من میتوانست در یک چهارچوب سیاسی - انقلابی توجیه بکند و همان اقدامات را هم حتی تبلیغ بکند، بنظر من.

بحث من این است که روسیه وارد فاز دوم نشد. بنظر من لنین این را میدانست. روسیه وارد فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا (آن فازبندی که من کردم. میتواند از بیخ غلط باشد)، با آن فازبندی که من کردم روسیه وارد فاز دوم نشد. به این معنی که هیچگاه سرکوب استثمارگران که از آنها خلع ید شده باشد به پیروزی نرسید، قبل از پروسه ساختمان اقتصادی. فی الواقع اگر شما بخواهید پروسه سرکوب مقاومت استثمارگران را در مقابل هر چیزی در روسیه بررسی بکنید باید بروید در مبارزه‌ای که با کولاکها شد و خلع ید اجباری که آن موقع از بورژوازی در مالکیت ارضی در روستا شد، آن موقع را بگیریم و مقاومت‌هایی که بوجود آمد و سرکوب و خشونت که آن دولت حالا دیگر غیر پرولتری بنظر من انجام داد. ولی تا سال ۱۹۲۸ اولاً

خلع یدی از بورژوازی صورت نگرفت که مقاومتش سرکوب شود، به آن معنی بنیادی. چون مصادره از پایینی که بخاطر این است تولید نخواهد یک بحث است و همه بلشویکها به آن اذعان دارند که هیچکدام از این "ملی کردنها" و "مصادره کردنها" برنامه ما نیست. لنین بارها قبلش میگوید که بابا جان، این "ملی کردنها"، بعضی چیزها را ما ملی میکنیم و تمام تلاش دلداری دادن به بورژوازی است که از آن تناسب قوایی که وجود آمده بشود استفاده کرد و بخشی از بورژوازی را تقسیم کرد و این کار را هم میکند. منتها آن بخشی که تقسیم شده میآید با خودشان و پدرشان را در میآورد. به هر حال بورژوازی تقسیم میشود در مقابل حزب بلشویک. منتها واقعیتش این است که حزب بلشویک در بدو به قدرت رسیدنش اعلام مالکیت اجتماعی نکرد.

کمونیسم جنگی یک اقدام تاکتیکی بود که همه میگفتند "جنگ است" و "حالا بگیریم بعداً درست میشود" و نپ بسادگی جای آن را میگیرد. یعنی کسی نمیگوید آقا قانون اساسی مملکت ما میگوید مالکیت خصوصی بر وسائل تولید ممنوع است، چه جوری میخواهید نپ بیاورید؟ اصلاً بحث در این سطح نیست. خود کمونیسم جنگی یک سلسله اقدامات تاکتیکی و اضطراری است. بعد از کمونیسم جنگی، نپ است که اصلاً لفت و لیس بورژوازی در آن دوره است اگر چیزی هم بوده و بعدش برنامه ۵ ساله دیگر دوره‌ای است که خبری از حزب بلشویکی نیست و از سنت بلشویکی و از قول و قرارهای بلشویکی و از برنامه بلشویکی. بنابراین روسیه وارد فاز دوم نشد و لنین باید همیشه در نظر گرفت که دارد در فاز اول حرف میزند. اما در فاز اول حرف میزند در مقابل یک حزبی که از همان فردای انقلاب انتظار دارد الگوهای "نقد برنامه گوتا" را ایشان اجرا بکنند. در مقابل یک حزبی که انتظار دارد از فردای انقلاب اکتبر و پیروزی در پتروگراد، حتماً از تک تک مردم شهر رأی بگیرند تا یک کاری میخواهند بکنند. حزبی که اصرار دارد حتماً هر کارگری در هر کارخانه‌ای روی برنامه اقتصادی نظر بدهد، وقتی مثلاً ارتش سفید دارد پتروگراد را هم تهدید میکند. لنین در این فاز دارد حرف میزند و تمام این مواضعی که میگیرد بنظر من توجیه‌اش حفظ قدرت سیاسی طبقه کارگر در روسیه است، هیچ توجیه دیگری ندارد. اما چرا پس از این دفاع میکند و از آن؟ بنظر من جوهر متدولوژی لنین (بعداً در یک بحث دیگری باید به آن برگردم) این است که با کلیشه سرراغ جامعه نمیرود. تئوری لنینی تئوری است برای تشخیص موقعیت مشخص و بدست آوردن آن پروسه سریع و کم مشقت نزدیک کردن طبقه کارگر به قدرت. چیزی که بنا به تعریف نباید با اصول در تناقض باشد و از طریق استفاده از آن اصول. لنین طرفدار کنترل کارگری است و طرفدار اینک که شوراها این کار را بکنند و طرفدار اینک که دولت شورایی این کنترل را عملی بکند. ولی جنبش واقعی که کنترل کارگری را شعار میدهد و حاضر است عملی بکند و جلوی بورژوازی ایستاده است، جنبش کمیته‌های کارخانه است. لنین از این دفاع میکند و باید بکند بنظر من. ولی نمیتواند مدام به او یادآوری نکند که بابا جان کنترل در کارخانه محدود معنی ندارد، اقتصاد سرمایه‌داری اقتصاد یک تک کارخانه نیست، دو ریال او بکشد روی قیمت جنس خودش در فلان جا و نرخ بهره‌اش در بانک، تمام کنترل تو بی معنی میشود. این را باید یادآوری بکند و بنابراین مدام بحث شوراها، بحث دولت، تمرکز، حسابرسی و تشکلهای دیگر طبقه کارگر را به میدان میکشد.

لنین خودش معلوم است که دولت متمرکز و دارای شاخ و برگ شورایی را ترجیح میدهد و این الگوی سوسیالیستی در ذهنش است. ولی موظف است بعنوان یک انقلابی پرولتر از آن نوعی از تشکل پرولتاریا در آن لحظه که امر مشخصی از انقلاب پرولتری را به دست گرفته و پیش میبرد دفاع بکند. و بنظر من این نوسانها نه فقط طبیعی است بلکه ضروری است. نوسان در موضعگیری روی بحث کنترل کارگری وقتی بطور واقعی است، یک پلمیکی بر سر بطور کلی "کنترل کارگری چه باید باشد" نیست. بحث بر سر حفظ یک تناسب قوا، وحدت عمل و یک اشتراک جهتی بین تشکلهای غیر حزبی طبقه کارگر است و خود بحث کنترل یکی از مسائل گرهی آن است، بنظر من موضع بلشویکها درست است به این خاطر که میتوانند اتحادیه‌ها، کمیته‌های کارخانه و شوراها را هم جهت بکنند علیه دولت موقت. در صورتیکه آنارشیستها آن موقع مبارزه اساسی خودشان را علیه اتحادیه‌های کارگری قرار داده‌اند.

بنظر من همه اینها جزء متدولوژی لنین است. بنا به خاصیت متدولوژی لنینی هر حرکت انقلابی را تشویق میکند. این را در همه اسناد لنین میشود دید. هیچ حرکت انقلابی نیست که به دلیل نواقص و کمبودهایش مثلاً با بیزاری و انزجار و پشت کردن لنین و لنینیسم مواجه شده باشد. بطور واقعی در آن مقطع طبقه کارگر از نظر اقتصادی کجا متشکل است این برای لنین مهم است و لنین آن جنبش را حمایت میکند که دارد به این تشکل دامن میزند. ولی در عین حال نمیتواند مستقل از مرزبندی بخاطر اینکه آن هم دارد از این حمایت میکند هر چه آوانس تئوریک و سیاسی را به او بدهد. اشکالی اگر هست بنظر من اینجا است که حزب بلشویک نمیتواند این دو فاز را در آن مقطع برای طبقه کارگر معنی بکند. بنظر من ما هم اگر در آن مقطع قرار میگیریم با این دانش بعد از ۷۰ سال (که اگر معلوم شود درست است) باید این کار را میکردیم که موضع میگرفتیم ما از جنبش کمیته های کارخانه دفاع میکنیم، اما کنترل واقعی سوسیالیستی به این ترتیب است، برنامه این را نوشته. باید نشان میدادیم که ما به درجه ای از اتحادیه ها دفاع میکنیم که خودشان را در مقابل "جنبش کنترل کارگری کارگراها" در مقابل "دولت موقت" قرار ندهند. ولی از اتحادیه ها دفاع میکنیم. باید میگفیم برای اینکه کنترل واقعی کارگری در اقتصاد ادغام شده سرمایه داری، اقتصاد ارگانیک سرمایه داری نمیتواند یک کنترل محلی - کارخانه ای باشد. باید این را به کمیته های کارگری میگفتیم که فردا انتظار این را داشته باشد قدرت را که به دست بگیرید باید وزارتش را تشکیل بدهید. باید کمیساریای آن را تشکیل بدهید، که کارگر زیر پای آنارشیست را جارو بکند در سندیکا، که فرض کنید میخواست در فلان ریخته گری حتما در تولید و توزیعش کنترل داشته باشد، که هیچ معنایی ندارد.

بنظر من آن نقد آنارکو-سندیکالیستی از پراتیک منشویکی، باعث میشود که این حرکت اصولی بلشویکها در این وسط همه اش موضعگیری دوپهلوی و نوسان بنظر بیاید. در صورتیکه بنظر من یک حزبی است که مدام دارد طبقه کارگر را مدام متوجه قدرت سیاسی میکند. و ناگزیر است در این قضیه با آن حرکت های اقتصادی طبقه کارگر بعضاً سازش بکند، بعضاً علیه آن ظاهر شود، بعضاً تشویقش بکند، بیش از حدی که بعداً خودش حاضر است تأییدش کند. و بنظر من این تفاوت کیفی را برای طبقه کارگر باز میکند که گرفتن قدرت یا نگرفتن قدرت توسط حزب سیاسی، بالأخره یک فرقی در اصل ماجرا میدهد. اما آن فرقی که داد بنظر من رفت به سمت یک تفاوت منشویکی در این مسأله. و این بنظر من فشارهای جنک، فشارهای ارتش سفید، تنهایی دولت شوروی، نبود انقلاب آلمان، تمام اینها باعث میشود که اینها بخواهند از ماکزیم امکانات موجود استفاده نکنند برای حفظ قدرت پرولتری. من موضع لنین و حتی تروتسکی را، البته تروتسکی کمتر چون تروتسکی یک اکونومیست است، به این معنی که دید او از صنعتی شدن نیروهای مولده خیلی دگم است و حتی آدمی است آنطرفی. او حتی به میلیتاریزه کردن محیط کار میگوید این خصلت جامعه سوسیالیستی است که به هر کس گفتی هر کار بکن، فوراً هم بکن و همین الآن هم بکن، باید بکند. یعنی دولت به هر کس بگوید باید هر کاری بکند دیگر! او یک چنین تصویری از سوسیالیسم دارد. ولی لنین میگوید این خاصیتها، خاصیت دوره موقت گذار است. آن چیزی که بنظر من در لنین تفکیک شده نیست بطور مشخص، و اگر بود کلی موضعگیری لنینی را توضیح میداد و کار ما را آسان میکرد، تفکیک بین دوره گذار سیاسی و دوره گذار اقتصادی بود. یا دوره گذار سیاسی داخلی و دوره گذار سیاسی بین المللی است، که متناظر با یک دوره گذار اقتصادی داخلی است. برای اینکه وقتی انقلاب میکنید بالأخره نان مردم را باید تأمین کنید.

بحث من این است که آن خاصیت دوره گذار سیاسی، یعنی دوره ای که باید خلع ید کرد و بورژوازی را زد، خاصیتش این است که اقداماتی که میکنید اولاً به نهایت درجه عجیب و غریب باشد و به هیچ یک از ارگانهای قبلی شما هم متکی نباشد، اما باید مؤلفه های نهایی آن این باشد: "خواسته های کارگران برآورده شود، از بورژوازی خلع ید شود و مقاومتش کوبیده شود". از نظر اقتصادی بنظر من یک مشخصه و فقط یک مشخصه دارد و آنهم اینکه "مطالبات حداقل پرولتری باید در آن دوره برآورده شود". حتی اگر پولش نیست بنظر من باید این مطالبات حق کارگران قلمداد شود و هیچ قانونی که اصل را بر کاهش روز کار، بیمه های وسیع و غیره نمیگذارد حق ندارد بعنوان شعار دولت مطرح شود. حتی اگر در واقع کارگران مجبورند ۲۴ ساعت کار کنند باید آن دوره دقیقاً بدانند الآن ۸ ساعت کار وظیفه شان است، ۸ ساعت کار قانون مملکت است، ۸ ساعت کار

توافق کارگرها با هم است. ولی خُب همه میبینند ارتش سفید دارد میآید و باید ۲۴ ساعت کار کنند. آن چیزی که تفاوت کیفی فردای قیام پرولتری با قبلش است بنظر من صدور بدون قید و شرط تمام حقوقی است که ما از بورژوازی در همان یک ماه قبلش مطالبه کردیم، بعنوان قانون اعلام میکنیم] و این کار را میکنند. این کار را در چند فرمان اولیه راجع به زمین و ملی کردن و غیره فوراً این کارها را میکنند ولی این را به سطح قانون کار بسط نمیدهند، و باید میدادند. بنظر من حق هر کارگر روسی تعریف میشد که به این ترتیب و به این ترتیب و به این ترتیب بهره‌مند شود از محصولات تولید و روی این هزار و یک مقاله میشد نوشت و کار حزبی برای توضیح اینکه امکانات تحقق اینها نیست و اتفاقاً تحقق همینها را میدادید دست خودشان. ارگانهای پایین را موظف میکردید ببینند کی ندارد به او بدهند، دارد از او بگیرند، کی دارد سر ۸ ساعتش کار میکنند، به کی اجحاف نشد و غیره.

به هر حال بنظر من نقش مهمی که مطالبات دارد، آن دوره فراموش شد. یعنی بنظر من حزب بلشویک یک مقدار پرولتر بودن خودش را برای پرولتاریا فرض گرفت؛ هر کاری ما میکنیم طبیعتاً طبقه کارگر با ما است دیگر و میشود به او فهماند که باید صلح کرد باید جنگیش کرد، باید اردوی کار درست کرد و غیره. بنظر من هیچکدام اینها نباید بعنوان سیاست دولت [تلقی] شود بلکه بعنوان الزاماتی که بطور عمومی توسط توده‌های وسیع مورد حمایت و بسیج گونه قرار میگیرد عملی شود. ولی در فاز دوم بنظر من باز هم اتفاقی که در روسیه افتاد غلط است. یعنی در فاز دوم دیگر این بحث را من نمیپذیرم که "دیکتاتوری فردی" میتواند سمبل دیکتاتوری طبقه باشد. این را نمیپذیرم که "مدیریت تک‌نفره" اساس اقتصاد ما باشد. این را نمیپذیرم "تایلورسم" است. و یک جایی در بحثهای لنین اینطور میبینید که لنین دارد از زاویه بالا بردن بارآوری کار گویا حرف میزند. نقل قولی هم که برایتان خواندم این بود که در فاز دوم وظیفه‌اش بارآوری نیروی کار است. ولی بنظر من باید بین این دیدگاه با بحثی که فی‌الواقع لنین باید داشته باشد فرق گذاشت و آن در واقع انگیزه اصلی و متدولوژی اصلیش است و آن این است که او بارآوری کار را برای حفظ دولت روسیه میخواهد برای یک دوره معینی است. آنچه که لنین بعنوان مدیریت تک‌نفره و یالله بروید سر کار و شنبه کمونیستی و به هر حال آن فشارهای اقتصادی که بعداً بعنوان خصوصیات دوره گذار به طبقه کارگر توصیف میشود، حتی اگر لنین به آن اشاره کرده باشد، بنظر من برای خود لنین خصوصیات آن نظام برتر اقتصادی نیست که اینجا از آن نقل کردم. دقیقاً باز خصوصیات دوره گذار بمعنی خصوصیات دوره سیاسی گذار است. این بحثهای لنین تدقیق شده نیست و من انتظار ندارم شده باشد. برای اینکه حجم مسائلی که آن دوره برای حزب بلشویک و آن فقر رهبری و فقر تئوریکش مطرح است و آن انقلاب عظیمی که شده بیش از آن است که حزیش بتواند جواب بدهد (حالا تکلیف ما معلوم است) ولی آنها هم با آن قدرتشان بنظر من هنوز نیرو و انرژی زیادی کم داشتند برای پاسخگویی اصولی به این مسائل و یک مقدار جوابهای سطحی و سریع دادند به مسأله. ولی آن چیزی که خصوصیت متدولوژی لنین در برخورد به کنترل کارگری است، اینجا است؛ کانالیزه کردن نیروی طبقه به نفع منافع کل طبقه و بنابراین دفاع کردن از آن تشکلهایی از طبقه که این نیرو را میخواهد به رادیکالترین شکلی به صحنه بکشد. هر جا این امکان بوجود میآید که تشکلهای پایدار و قدیمی طبقه، اتحادیه کارگری یا شورای کارگری بتواند پا بگیرد، لنین از آن هم دفاع میکند و بلشویک از آن هم دفاع میکند.

بلشویک برخلاف آنارشویست طرفدار کمیته کارخانه در مقابل اتحادیه نیست، طرفدار مبارزه برای کنترل کارگری در عین حال مبارزه برای تشکل اتحادیه سراسری کارگرها هم هست. اساسش هم باز شورا است، یعنی اگر شورا بخواهد این نقش را بازی کند ممکن است بخواهد از کمیته کارخانه یک خرده کنار بکشد. دفاع کردن از یک جنبش واقعی و قاطی نکردن این جنبش واقعی با تعاریف و تجسمات از پیش ساخته شده و قضاوت کردن این جنبش واقعی بر مبنای آن تجسم از پیش ساخته شده، بنظر من خاصیت لنین است. لنین فی‌الواقع دارد از واقعی به سمت آن مطلوب میرود، در صورتیکه منتقدین بلشویکها امروز از یک مطلوب تخیلی که نه در تاریخ ایران نه در تاریخ روسیه نه در تاریخ فرانسه، هیچوقت بدست نیامده سراغ پراتیک واقعی میروند و بنابراین پراتیک واقعی را همواره از یک موضع طلبکار لیبرالی نقد میکنند. در صورتیکه آنچه که واقعاً اتفاق افتاده این است؛ در روسیه کارگرها در بحث کنترل کارگری مسأله را زیادی کارگاهی دیدند، کمیته‌های کارخانه به دلایل تاریخی این مبارزه را به عهده

گرفتند، ارگانهای مطلوب حاکمیت اقتصادی طبقه کارگر نبود. حتماً نقش داشت توی این ارگان، ولی قرار نیست اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی و یا اقتصاد جنگی طبقه کارگر در یک دوره‌ای بر مبنای توافق فدراسیون واحدهای کارگاهی باشد. قرار نیست، برای چه؟ خیلی خُب، این واقعیت آن دوره است. باید مورد حمایت قرار بگیرد به درجه‌ای و باید مورد حمایت قرار نگیرد به درجه‌ای. هر جا امید بلشویکها به اینکه یک مشکل دیگری دارد می‌رود که نقشی در مقیاس بالاتری ایفاء بکند، بدون هیچ تعصبی، بر مبنای اینکه کمیته کارخانه‌ها با اینها هستند، دنبال فرقه خودش را نگرفته بلکه دنبال تشکل واقعی طبقه را می‌گیرد و جهت دادنش به سمت بحث مسأله قدرت سیاسی است. آن تلاشی که برای سازش دادن اتحادیه‌ها و کمیته‌های کارخانه بلشویکها میکنند، که نه منشویکها میکنند و نه آنارشیستها - هر دوی آنها میخواهند که یکی از این دو تا پیروز شود - ولی خود لنین در اولین قطعنامه‌اش بعد از کسب قدرت، باز دارد سعی میکند این دو تا ارگان را به نحوی در یک پروسه واحد کنترل ادغام بکند. این تلاش بنظر من کلاً از آن خواست بسیج کردن طبقه کارگر سر مسائل اصلی و محوری ناشی میشود.

اما انتقادی که بنابراین خودم به این پروسه دارم این است که بلشویکها با مشخص نکردن اولاً وظایف سیاسی و محوری بودن این وظایف سیاسی در مقیاس وسیع برای طبقه کارگر، ثانیاً با روشن نکردن آن آشکالی از سازماندهی انقلابی اقتصاد در فازی که داریم سرکوب میکنیم و بنابراین اتکاء یکجانبه مدلهای بورژوازی و مدل سرمایه‌داری انحصاری دولتی و بالأخره با تفکیک نکردن فاز بعدی و نقش دمکراسی کارگری و دمکراسی اقتصادی در فاز بعدی و روشن نکردن فاز بعدی در همان فاز اول، برای کارگران و آماده کردن حزب برای این روش ابهامات زیادی در مواضعشان بوجود آوردند، که بنظر من این باعث شد کادر متوسط بلشویکی که وظیفه دارد در یک بحثی کمیته کارخانه را تعدیل کند، در کنار آن منشویکی قرار بگیرد که آن هم میخواهد کمیته کارخانه را تعدیل کند که فردا بالکل ترتیبش را بدهد. و این پروسه برای یک بلشویک متمایز نیست. یعنی وقتی بلشویک می‌رود پشت متخصص که باید بیاید سر کار، از خود آن متخصصی که می‌گوید من باید بیایم سر کار، بروشنی قابل تمیز نیست. بخاطر اینکه این تفکیک‌ها در ذهن و برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه روشن نیست و اینها کاملاً بنظر من بخصوص آوردن متخصصین در ارتش سرخ منطقی و لازم الاجرا بود.

بخش مهمی از انتقادها این است که چرا متخصص آوردند توی ارتش سرخ؟! من بحث این است که اگر نمی‌آوردند ارتش سفید می‌آمد داخل پتروگراد. خُب جواب این بحث خیلی روشن است، هر کاری میکنید بالأخره آن یارو نباید بیاید داخل پتروگراد، این که روشن است دیگر. اگر کسی تئوری از قبل راجع به سازماندهی میلیشیایی طبقه کارگر که بدون تقه کردن میتواند ارتشهای بزرگ را شکست بدهد داشت، خُب همان را عملی میکردیم. ولی وقتی نداریم مجبوریم به آشکال موجودی که دم دست هست رجوع بکنیم. همینطور در مدیریت همینطور در متخصصین و محیط کار همینطور در سیاست خارجی. اینها همه آشکالی است که ضعفهای قبلی روی آن دوره دارد اثر می‌گذارد، نه متدولوژی نادرست آن دوره و نه میشود گفت هر یک از این حرکات در آن دوره نادرست است بنظر من. این حرکات نادرست است اگر بخواهد بعنوان سوسیالیسم تئوریزه شود، نه حتی بعنوان سوسیالیسم، بعنوان خصوصیات اقتصادی دوره گذار. و بنظر من اینطوری میشود. و بلشویکها بدون اینکه این دو تا فاز را بطور جدی از هم تفکیک بکنند و بدون اینکه بطور واقعی در فاز اول قدرت کارگری را از طریق خلع ید دنبال بکنند، عملاً باعث میشوند که وقتی پروسه تکامل اقتصادی روسیه، که همه‌اش از روی معیارهای اضطراری معینی است، درون کل توده وسیع کارگران و کادر حزب بلشویکی خود پروسه گذار بنظر بیاید. یعنی بگویند قوانین دوره گذار یعنی همین دیگر! اول کمونیسم جنگی می‌گذارید، بعد نپ، بعد آوانس میدهید، بالأخره دهقان اینطوری میشود! در صورتیکه هیچکدام اینها قوانین مادرزادی دوره گذار نیست. قوانین مادرزادی دوره گذار اتفاقاً آن چیزی است که اگر بگویند کمیته‌های کارخانه را بدرستی با خودتان آورده‌اید. دمکراسی وسیع کارگری در برنامه‌ریزی، تمرکز برنامه‌ریزی، تمرکز کنترل و حسابرسی، بعلاوه وسیعترین دمکراسی اقتصادی و سیاسی. این خاصیت کارکرد طبقه کارگر در دوره‌ای است که از لحاظ سیاسی تهدید نمیشود، یا زیاد تهدید نمیشود. بنظر من در این

دوره دیگر آشکالی که در حزب بلشویک مطرح شد خیلی‌هايشان ديگر انحرافی است. ولی ديگر آن موقع حزب بلشویک هم بنظر من ماهيتش دارد قلب ميشود و رسماً بورژوازی از زبانش حرف ميزند.

به هر حال آنچه که اتفاق افتاد اين بود که کنترل کارگری، حالا چه از پايين چه از بالا، ماليد. يعنی فقط به همان درجه‌ای کنترل کارگری وجود دارد که دولت، کارگری باشد وجود دارد. اگر دولت کارگری است که حتماً کنترل وجود دارد. اگر هم نيست که وجود ندارد. به هيچ معنی اخص کلمه کنترل کارگری، يعنی دخالت توده کارگر توليد کننده در کنترل آن پروسه کار و پروسه گردش آن جنسی که توليد میکند، اين از سال ۱۹۲۸ به بعد وجود خارجی ندارد. و اگر بازرسی‌هایی هست و غيره عمدتاً روی شرايط کار و تفهيم نقشه و اين چيزها است تا کنترل واقعی. و بيشتتر مسأله برنامه‌ريزی برایش مورد نیاز است. در دوره نپ هم که اصلاً همه شيرازه اين قضيه اصلاً پاره ميشود و کارگرها به بيحقوق‌ترين قشر جامعه تقريباً (تا آنجا که از کارگرهای معین حرف ميزنيم نه دولتشان) تبديل ميشوند. واقعيتش اين است در پايان پروسه اتفاقی که افتاده اينست که اضطرار طبقه کارگر در سازماندهی وضعيت، بنحوی که بتواند قدرتش را حفظ بکند او را به معيارهایی وادار میکند که اين معيارها از آرمان سوسيالیستی ناشی نشده، بلکه از امکانات موجود و درجه آمادگی از پيشی و يا عدم آمادگی از پيشی حزب و اشکال واقعاً موجود جنبش طبقه ناشی شده. ولی اين شرايط اضطراری برای بورژوازی شکل معینی از صنعتی شدن را بدست ميدهد. اين اقدامات اضطراری در عين حال از آنجایی که اشکال واقعاً موجود در جامعه قبل از انقلاب بوده، از آنجا که به باورهای واقعاً موجود اتکاء میکند به همان درجه ابزاری است که بورژوازی بتواند در کنارش آن پروسه ای که گفتم، صنعتی کردن خودش را انجام بدهد و روسيه را به یک کشور قدرتمند بورژوایی تبديل بکند. اين آرزوی قديمی بورژوازی روسيه بود. اين پروسه کنترل کارگری وقتی به پايان ميرسد عملاً خط بلشویکی هم به اين معنی شکست ميخورد. خط بلشویکی که سعی ميکرد جلوی آنارشيسم را بگيرد - در هر سطح برنامه‌ريزی اقتصادی فعاليت سازماندهی اقتصاد - در اين مرزبندی با آنارشيسم متوجه جريان بورژوایی نيست که آن هم از اين مرزبندی با آنارشيسم به نفع احیای سنتهای اداره اقتصادی بورژوازی استفاده میکند و عملاً آن سنتها را بعنوان اصل و اساس دوره گذار تشبیت میکند. اين کار به دست خود حزب بلشویک با توجه به فشارهای واقعی متخصصين و منشویکها و روشنفکرها و خود وضعيت عینی انجام ميشده، تا وقتی که ديگر پايان بحث کنترل کارگری، یکی دو سال بعدش، پايان هر جور دولت کارگری در روسيه هم هست.

در مورد متدولوژی لنين گفتم بنظر من متدولوژی لنين صحيح است. ولی فعاليتش مَهر نیازهای اضطراری یک دوره و همينطور عدم کفایت کار از پيشی تئوریک حزب خودش را با خودش دارد. و تا آنجا که لنين را من مي فهمم متدولوژی او حفظ انقلاب، گسترش انقلاب و تابع کردن اقتصاد به انقلاب است. بنحوی که ميتوانيم در اقتصاد حتی سر خودمان را کلاه بگذاريم به شرط اين که در سياست قدرت داشته باشيم. اگر لنين ناگزير ميشود يا بطور عملی متوجه نيست که اين فرمولبندی‌هايش در یک لحظاتی دارد بييش از حد شمول پيدا میکند، بنحوی دارد فرموله ميشود که اين محدوديتها تا حدودی بعنوان خاصيتهاي دوره گذار و بخصوص فاز اقتصاد برتر ممکن است تئوريزه شود، بخاطر اينکه بلشویکها در فقدان یک چنين فازبندی اساساً بعد از انقلاب اکتبر تماماً به اسم فاز دوم حرف زدند. هر کاری کردند به اسم فاز دوم است. فقط لنين به رهبری حزب بلشویک دارد از "قدرت را بچسب"، "عیب ندارد" حرف ميزند. از همان "بوخارين" بغل دستش ميخواهد سوسيالیسم را با همه آن خواص عالی و آرمانی که دارد پياده کند. و لنين در همان سنت و در همان چهارچوب دارد حرف ميزند. بنظر من یک اشکال اساسی کار لنين اين است که متدولوژی بعد از کسب قدرت حزب پرولتری را باز نمیکند، و اين را بدرستی تشبیت نمیکند و انتظاری که ميرود اين است که بعد از قيام پتروگراد دولت سوسيالیستی مستقر شود و کارهایی هم بکند که از سوسيالیسم انتظار ميرود ديگر. در صورتیکه تمام انقلابات به ما نشان ميدهد که اينطور نيست. مادام که امکان اعاده وجود دارد، دست زدن به اقداماتی که تنها در شرايط ثبات دولت پرولتری و قدرت سیاسی پرولتری ممکن است، مقدور نيست. اين را بايد ملت بدانند.

بالآخره بحث "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" است که بنظر من لنین آنچنان مسأله انحصاری و دولتی آن برایش مطرح است، در مقابل سرمایه داری که منشویکها مطرح میکنند یا به هر حال وجود دارد در اروپای غربی، که جنبه شورایی و نقش شوراها در این "انحصار دولتی" به آن اندازه باز نمیشود. این بخاطر این است که این زیر سؤال نیست، این دیگر شعار همیشگی حزب است؛ "قدرت بدست شوراها". ولی آن مکانیسمهای واقعی که شوراها را در قدرت نگهدارند، در این دوره باز نمیشود و به همین خاطر خود بحث کنترل کارگری اصولی لنین، من فکر میکنم درست است. کنترل کارگری به آن معنی وسیعش اگر بخواهد جزئی از آرمان سوسیالیسم باشد از طریق شوراها عملی میشود. واحدهای تک کارخانه‌ای هر کدام جایگاه خودش را دارد ولی آن شبکه "شبکه شورایی" است. این فرمولبندی اصولی وقتی خود شورا از مضمون خالی شود واضح است چه به سرش می‌آید. یعنی طبیعتاً با مسخ بحث شوراها است که ممکن است موضع لنین را بشود تبدیل کرد به آن عملکرد منشویکی که آخر سر از آب در آمد.

به هر حال این مجموع حرفهای من بود. دلم میخواستم میتوانستم بیشتر روی خود کمیته‌ها، بافتشان، شعارهایشان در دوره‌های مختلف و این چیزها که که اینجا یادداشت داشتیم صحبت کنم. منتها دیگر هم مفصل میشد و هم شاید زیاد لازم نبود.

من یک توضیح بیشتری میدهم راجع به آن تصویری که گفتم از دو تا فاز در دیکتاتوری پرولتاریا دارم، که بنظر می‌آید یک مقدار بحثهای حاشیه‌ای مبهم است. بنظر من در آن نقل قولی که خواندم بحث لنین این بود، یعنی فقط همان پاراگراف را من خواندم، رجوع کنم به لنین احتمالاً بتوانم نمونه‌های دیگری از این متدولوژی را در بیاورم که لنین عملاً دارد به آن عمل میکند. اینکه اولین وظیفه دولت پرولتری سرکوب مقاومت استثمارگرانی است که دارد از آنها خلع ید میشود و به درجه‌ای که این کار را میکند و پس از انجام این کار به یک معنی، قادر میشود که یک نظام اقتصادی برتری را سازمان بدهد. لنین نظام اقتصادی برتر را با بارآوری کار بیان میکند، یعنی یک نظام اقتصادی که بارآوری کار را بالا میبرد. این به یک مفهوم عمیق اقتصادی حرف درستی است، ولی کامل نیست. میشود گفت برای یک نظام اقتصادی برتر دقیقاً از بین بردن منافع خصوصی در اقتصاد ضروری است و دقیقاً تعاون و مساعدت طبقه کارگر ضروری است و دمکراسی کارگری در اقتصاد ضروری است. بنابراین نظام اقتصاد برتری که بشود بعد از سرکوب مقاومت بورژوازی ساخت، نمیتواند نظامی باشد خالی از دمکراسی کارگری در قلمرو اقتصادی. اینکه دولت کارگری است یک بحث است این که این دولت کارگری در سطح محلی با چه درجه‌ای از دمکراسی دارد امور پروسه کار را سازمان میدهد یک بحث دیگر است. این دومی بنظر من خاصیت آن نظام برتر اقتصادی است که نه فقط بارآوری کار را بالا میبرد، بلکه درک میکند که از طریق دخیل کردن نیروی واقعی کار، یعنی طبقه کارگر در پروسه کار باید انجام بدهند.

یک مقدار از اشکالات و انحرافات که حزب بلشویک دچارش میشود بخاطر این است که مطلقاً به بارآوری کار فکر میکند. و در بارآوری کار من اینطور گفتم از آنجایی که الگوهایی از پیش آماده شده و فکر شده‌ای روی اقتصاد انقلابی و سازماندهی اقتصاد انقلابی با ابتکار طبقه کارگر ندارد و مسأله را عمدتاً در یک سطح حقوقی دیده - در سطح ملی کردن و خلع ید و جایگزین کردن دولت پرولتری (به مفهوم کلی آن) بجای دولت بورژوایی - نا آماده است در معرفی این الگوها. و به همین خاطر تمام بحث بلشویکها و اختلاف نظرها روی این الگوها است. آن چیزی که روی بحث "کنترل کارگری" دارد اتفاق می‌افتد هم بحث دو الگوی سازماندهی اقتصاد در حال دوران گذار است که قرار است برتر باشد. بلشویکها نهایتاً به دلیل این نآمادگی و به دلیل اضطرار شرایط، روشهایی را الگو قرار میدهند که بورژوازی براحتی میتواند خود را از طریق آن مجدداً تثبیت کند.

"اوسوسکی" از اپوزیسیون چپ این را میگوید ولی چیزهای دیگری هم میگوید که رویش حرف است. "اوسوسکی" میگوید این می‌رود به سمت احیای سرمایه‌داری اگر این کار را بکنید. این گوشه حرفش درست است. ولی باقی پلاتفرم نظری که آمد بنظر من درست نیست. ولی کل این بحث درست نیست آنجا بنظر من، در آن فاز بسر نمی‌بریم که "اوسوسکی" مطرح میکند. بنظر من اشتباه جریان بلشویکی یا خط اصلی بلشویسم این است که در آن مقطع آن دیدگاه را با این ایده مطرح نمیکنند که این برای طرح مسائل شما زود است. که او هم متقابلاً میتوانست بگوید "پس باید به هر حال پایه‌هایش را در این دوره گذاشت" بحث میرفت سر جای اصلیش. ولی به هر حال بحث نرفت سر جای اصلیش.

فاز اول بنظر من فازی است که در آن اولاً دولت پرولتری وظیفه خلع ید از بورژوازی را دارد، و مقاومت بورژوازی را در مقابل این خلع ید باید قطعانه در هم بکوبد. این فاز ممکن است یکی دو سال باشد ممکن است ۵ تا ۱۰ سال باشد ولی در هر حال یک فاز است. خصوصیت دیگر این فاز این است که باید عمیقترین پیوند بین حزب و طبقه بوجود بیاید بنحوی که حزب بطور واقعی توسط طبقه پذیرفته شود و توده‌ای شود و شرط لازم این است که حزب بدون قید و شرط، بدون چون و چرا و بدون هیچ مصلحتی، تمام مطالبات کارگری برنامه حزب را بعنوان قانون اعلام کند. این مسأله بنظر من اهمیت حیاتی دارد که پرولتاریا بداند قانوناً از لحاظ نرملهای تعریف شده و تثبیت شده جامعه، دارای این حقوق است. اما عملاً به دلایل شرایط معین و قابل درکی انجامش عملی نیست و حتی خودش نیرویش را بسیج کند برای انجام آن امور. بنظر من ایده "رقابت سوسیالیستی" خودش فرمولبندی خیلی بدی است که بین کارگرا و واحدهای مختلف رقابت شود. ولی هر جور ابتکار زدن و تلاش در روی دست هم بلند شدن موقعی معنی دارد که نفس ابتکار نزدن گناه نباشد. یعنی من موظف نباشم شبیه‌ها کار کنم، حتماً باید روی کارم بایستم، اضافه کاری مفتی بکنم، ابتکار هم بزنم و بگویم این یعنی کارگر در این جامعه! بگوید نه آقا جان من کارگرم. موقعی که در جامعه تزاری بودم تو میگفتی من باید ۸ ساعت کار کنم بروم خانه به زن و بچه‌ام برسم یا به خانواده‌ام برسم یا هر چی. حالا انقلاب کردی خُب یاالله تحویل بده! آن چیزی را که گفتی تحویل بده. بنظر من این را باید تحویل داد و هیچ کارگری نباید دچار سرشکستگی باشد یا فشار دولتی در جامعه سوسیالیستی یا فشار حقوقی در جامعه سوسیالیستی - تا جامعه گذار در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا است - که موظف باشد استانداردهای کارگر انقلابی پیشرو را پیاده بکند. بنظر من تمایز کارگر انقلابی پیشرو و توده کارگران در فاز اول باقی است. و آن کسی که دست میزند به ابتکار و دوندگی میکند در آن دوره، او کارگر انقلابی پیشرو است در صورتیکه توده وسیع کارگران باید به حق برنامه‌ایی که این حزب برایش قائل شده برسد.

یک خلع ید باید از نظر نظامی - سیاسی در هم شکسته شده باشد، این مقاومت است. مقاومت ایدئولوژیک - عادتی که بنظر من به این راحتی درهم شکسته نمیشود. ولی آن چیزی که مهم است این است که حزب از آن مقطع بتواند به ثبات یک دولت پرولتری، روی ثباتش حساب بکند - روی ثبات نظامیش. تمام بحثهایی که برای تغییر روش سازمان کار و غیره در طول دوره‌ای که دولت شوروی تحت فشار و در خطر سرنگونی و اعاده اوضاع قبل از انقلاب هست، تمام بحثهایی که در مورد تغییر سازمان کار بشیوه دمکراتیک انجام میشود اگر بخواهد خودش را مستند بکند به اینکه سوسیالیسم آخر اینطوری است، وعده‌های ما اینطوری است، بنظر من همه‌اش دیگر بیربط است. باید نشان دهد چطور این دمکراسی سطح بارآوری کار و اقتصاد پشتوانه انقلاب را بالا میبرد، که این را نتواند نشان بدهد استدلالی ندارد. بنظر من بلشویکها میتوانستند این را نشان بدهند، ولی نتوانستند نشان بدهند، یا آمادگی آن را نداشتند که آن الگوهایی را کشف کنند که این رابطه را نشان بدهد که هر چه دخالت داوطلبانه و آزادانه کارگرا بیشتر باشد، بارآوری کار واقعاً بالاتر میرود. تجربه کمیته‌های کارخانه نشان داد اینطوری هست. یعنی هر جا مدیریت دست کمیته کارخانه‌ها افتاد بارآوری را بالا بردند، بدون اینکه کسی حشش ضایع بشود. ولی واقعیتش این است که در مقیاس سراسری و صنایع نظامی و در مقیاس عظیم روسیه این به ثبوت نرسیده و یا خط مشی آلترناتیو این برنامه اقتصادی را نداشت، به دلایل خودش. و بنظر من بحث رفت سر جای غلطش؛ "تقابل سوسیالیسم نقد برنامه گوتا با عملکرد بلشویسم در حال اضطرار". بنظر من این تمام اشکال بلشویکها است. نتوانستند بحث را از این پلمیک بین سوسیالیستها - کسانی که ظاهراً طرفدار سوسیالیسم هستند و میخواهند معیارهای سوسیالیستی برقرار شود و وعده‌های سوسیالیستی تحقق پیدا بکند، با کسانی که گویا معتقدند سرمایه‌داری دولتی درست‌تر است - را از این بیرون ببرند و بحث خصوصیات دوره اضطرار و قبل از تثبیت قدرت را در حزب مطرح بکنند و مسأله را تفهیم بکنند.

بنابراین فاز اول مشخصاتش اینها است: اولاً اعلام خلع ید از بورژوازی که بنظر من میتواند درجات مختلفی بخودش بگیرد، ولی باید بگوید خلع ید از بورژوازی مبنا است. و قانونی کردن مالکیت اشتراکی، و شروع درهم کوبیدن هر جور مقاومتی که بورژوازی در مقابل این خواسته و این سیاست ما میکند. شما بخواهید حکومت را بگیرید بالأخره مقاومت میکند، زدن آن بنظر من تعریف دیکتاتوری پرولتاریا نیست، زدن آن مقاومتی که بطور

سیستماتیک در مقابل خلع ید انجام میدهد حیاتی است. بلشویکها با بیشترین توطئه‌های بورژواها جنگیدند، با ارتشهای نظامی آنها در چهار سو جنگیدند، تمام مدت هم این را میخواستند بگویند ما سوسیالیسم‌مان را می‌خواهیم پیاده کنیم. نمیدانم اگر میگفتند می‌خواهیم پیاده کنیم چقدر به نیروی نظامی "دنیکین" و "کلچاک" اضافه میشد یا چه خطرات بیشتری بلشویکها را تهدید میکرد؟ من روشن نیستم واقعاً. گفتم بورژوازی را دو دسته کردند ولی آیا بطور واقعی این دو دستگی محور پیرویشان بود یا ارتش سرخ و حمایت توده وسیع کارگران؟ این بحثی است که باید روی آن صحبت کرد. بنظر من این دومی قابلیت شکست دادن اولی را دارد و اگر در انقلاب روسیه هنوز این مورد شک بود در ایران این دیگر نخواهد بود، در انگلیس دیگر اینطور نیست. قدرت مستقل کارگرا قدرت شکست دادن بورژواها را دارد وقتی قاطعانه خلع یدشان را مطرح کنند. باید اینطور باشد.

به هر حال سرکوب مقاومت در مقابل خلع ید از بورژوازی یک اساس است و بعد تکامل این فاز آنجایی است که دولت پرولتری بتواند به خودش بعنوان یک دولت با ثبات نگاه کند. ثانیاً در این دوره یکی از محورهای شناخت اینکه این فاز را داریم درست طی میکنیم این است که اتفاقاً چون دوره اضطرار است و چون بیشترین اعتماد طبقه کارگر به حزب سیاسی خودش ضروری است و چون بیشترین توطئه بورژوازی علیه حزب طبقه کارگر متمرکز است و چون اتفاقاً شرایط بحرانی اقتصادی و همه اینها وجود دارد، نباید اقتصاد را به معضل حزب تبدیل کرد و اقتصاد را کرد به معضل رابطه حزب و طبقه. باید از نظر اقتصادی و سیاسی تمام مطالبات کارگری را بعنوان قانون اعلام کرد. همان کاری که بلشویکها با دهقانها کردند ولی با طبقه خودشان نکردند. گفتند بیا این هم برنامه‌ات دیگر بفرما. بنظر من همانطور باید با طبقه کارگر برخورد میشد. این برنامه شما دیگر این قانون کار شما، این هم حقوق و اختیارات شما، این هم این قضیه. حالا اگر همان قدری که قانون ارضی باعث شد همه دهقانها زمین پیدا کنند، در شهر هم قانون کارگری باعث شود همه کارگرا بیمه پیدا کنند. نمیدانم چقدر میشود ولی به هر حال جزء قانون است. آن دهقانان را کشید پشت سر بلشویکها ولی مابه‌ازاء کارگری این سیاست وجود نداشت. خصوصیت دوره فاز اول دقیقاً این است که انسجام حزب و طبقه را که قبلش بورژوازی مانعش بوده، این را برقرار میکند، بیشترین اعتماد و تشکل داخلی در صفوف طبقه کارگر بوجود می‌آورد. در غیر این صورت شکست انقلاب حتمی است. یعنی شورش بخشی از طبقه کارگر که با انتظارات معینی آمده در این جنبش علیه دولت کارگری طبیعی است و چسبیدن بورژوازی به توطئه‌هایش طبیعی است.

عنصر بعدی این فاز بنظر من میدان دادن، اما در ظرفیت معینی، به آن ارگانهای توده‌ای کارگری، به آن ارگانهای کارگری کشوری است که قرار است در فاز بعدی نقش مهمی در اداره جامعه بعهده بگیرند. من میگویم میدان دادن، به این معنی میگویم میدان دادن، که اینها باید در دامنه عمل معینی تشکل پیدا کردن و سنت کردن خودشان را شروع بکنند. اگر اتحادیه کارگری چیزی است متعلق به جامعه بورژوازی که ساخته و پرداخته، آیا این قرار است جامعه عالیتر و برتر از نظر اقتصادی روی دوشش باشد؟ بنظر من نه. شورا اشکال بهتری را بدست داده و حتی کمیته‌های کارخانه و مجامع عمومی. بنظر من باید یک کمونیستی که وارد فاز اول میشود بداند و دقیقاً در آن مدت مجمع عمومی و شورا و کمیته کارخانه را بطور طبیعی بعنوان ابزار فعالیت طبقه کارگر تقویت بکند، بنحوی که وقتی این فاز تمام میشود، حزب قادر مطلق که نیست هیچ، با یک شبکه جا افتاده‌ای از سازمانهای کارگری روبرو است که نمیشود تکانشان داد از جایی که پیدا کرده‌اند در حیات اقتصادی و آرتیکولاسیون سیاسی و آرتیکولاسیون اقتصادی طبقه کارگر، خود-فرموله کردن طبقه کارگر، آن طوری که کمیته‌های کارخانه بودند در یک دوره‌ای و بسادگی نمیشد کسی به سراغشان برود.

بنظر من در فاز اول تا آنجایی که به تشکلهای و دمکراسی و این نکات مربوط میشود، اولاً باید هر اقدامی که می‌خواهد از دمکراسی بعنوان ابزار حفظ قدرت استفاده بکند، مثل هر اقدامی که می‌خواهد از دیکتاتوری بعنوان ابزار حفظ قدرت استفاده بکند، باید نشان دهد این کارآیی دارد. بنظر من طرفدارهای بحث متخصصی در ارتش نشان دادند بحثشان کارآیی دارد. آن طرف که میگوید هر کسی برای خودش انتخابات بکند، نتوانست نشان بدهد که با این کار یک ارتش قوی‌تری خواهیم داشت. مائو سه‌تونگی هم که ۵۰ سال بعد آمد نشان بدهد نتوانست نشان بدهد. بالأخره ارتش را

باید بدهند دست یکی که برایش اسلحه مدرن بیاورد. جنگ پارتیزانی و ارتش خلقی به آن معنی تفنگ حسن موسی به کار جنگ آن موقع جنگ طبقه کارگر نمیخورد. اگر باید هم یاد گرفت توپ شلیک کرد باید یاد گرفت توپ شلیک کرد. این یک مقطع معینی است. طرفدار هر سیاستی، اعم از دمکراتیزه کردن رابطه حزب با ارگانهای تشکیلاتی دیگر طبقه کارگر، یا دیکتاتوری کردن و اتوریتاتو کردن این رابطه، باید مبنایش این باشد که چطور پروسه سرکوب بورژوازی را تقویت میکند. ولی آن چیزی که حزب باید آگاهانه برایش تلاش بکند بنظر من این است که آن سازمانها و آن اشکال اقتصادی و سیاسی را که طبقه کارگر بعداً قرار است اساساً به آن متکی شود را در این دوره راه برایش باز کند. ولی هر جا که بحث مرگ و زندگی پیش بیاید، بین این هدف با هدف حفظ اتوریته حزب پیشرو، باید اتوریته حفظ حزب پیشرو را انتخاب کرد. درست است ما میگوییم کمیته‌های کارخانه و شوراها باید این قدرت را بگیرند و فلان کنند و فیسار کنند ولی اگر در فلان شورا به هر دلیلی به منشویکها رأی بدهند در آن را میبندیم - اگر جنگ و مبارزه برای سرکوب بورژوازی این را ایجاب میکند - و اگر میبندیم باید بدانیم که ۱۰ تا کار دیگر باید بکنیم که اثرات این کار ما به لغو شوراها بطور کلی تعبیر نشود.

میخواهم بگویم تعیین کنندگی آنجا با حزب سیاسی و عنصر پیشرو است در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا. همان حزب سیاسی و عنصر پیشروی که فاز اول را اصلاً امکان پذیر کرده است، قدرت را گرفته که یک چنین فازی بتواند وجود داشته باشد، قبلش که نمیآمدند. کنگره دوم شوراها اگر لنین و پیروانش قیام نمیکردند که نمیگفتند قیام کنیم باشد! گفتند بابا بگذاریم یک روزی قیام کنیم که این یارو با کار انجام شده روبرو است! خیلی آسانتر است برای آن توده شورایی که بگوید "خوب کاری گرفتید" تا اینکه بروند بگویند "میخواهم قدرت را بگیرم" او هم بگوید بگیر قدرت را. به بلشویکها نمیگفت بگیرید، درون خودشان هم بحث برد. تازه خیلی کارهای پیشرو انتخاب شده روسیه‌اند که رفتند در شوراهای سراسری. حتی همان او به اندازه کافی پیشرو نیست برای عمل مستقیم قهرآمیز علیه بورژوازی.

بنظر من فاز اول، ادامه قیام است. قیام با کسب قدرت در پایتخت تمام نمیشود. این قیام باید با درهم کوبیدن نیروی نظامی و فعالیت توطئه‌گرایانه بورژوازی تمام شود و آنجا تمام میشود. و این بالأخره یک موقعی در روسیه تمام شد دیگر. من میگویم اگر چوبش را خوردند این بود که در فاز اول آن ملزومات دیگر را [...].

اشتباهات بلشویکها در این نبود که در فاز اول به کم کردن حقوق دمکراتیک اعضاء حزب حتی و یا کم کردن دخالت دمکراتیک کارگران رأی دادند. بنظر من این درست بود - یا لااقل در آن مقطع تاریخی با توجه به آلترناتیوهای آن موقع درست بود - اگر کسی در قلبش چیز دیگری میدانست که راه سرکوب دنیکین را بدون ارتش سرخ هم بلد بود، میآمد لابد میگفت و اینها هم قبول میکردند، ولی نبود یک چنین چیزی در آن چهارچوب تاریخی معین. شاید برای ما باشد ولی برای آنها نبود. اگر بلشویکها رفتند پشت سر سیاستهایی که ظاهراً، از یک زاویه صرفاً آنارشیستی یا از یک زاویه صرفاً دمکراسی طلبی، بنظر میآید دارد دمکراسی را محدود میکند، بنظر من تماماً...

از این انگیزه ناشی میشد که این نیاز پیروزی حکومت پرولتری است. و در این دوره بنظر من هژمونی با حزب است. حزب حق دارد خودش را یک درجه سفت تر بکند ولی باز هم به همان درجه توی خودش باید بداند از این فاز خارج میشود و بنابراین مکانیسمهایی که میتواند تضمین کند حتماً از این فاز خارج شود را بوجود بیاورد. ضامن اینها چه است؟ بنظر من تشکلهای دیگر طبقه کارگر، حق طبقه کارگر برای داشتن تشکلهای دیگر و حق طبقه کارگر برای فرموله کردن سیاستهای متنوع در درون حزب. بنظر من ماده فراکسیونیسیم در کنگره ۱۰ که فراکسیونیسیم را ممنوع میکنند نادرست است. عکس‌العمل افراطی جریان بلشویکی به دست و پا گیری "دمکراسی طلبها" است. ولی عکس‌العمل درست افراطی است. بنظر من اینطور نیست باید به هژمونی معنویش برای ختم بحث متکی میشد و بسیج توده‌ای برای ختم بحث، و نه به لغو فراکسیونیسیم.

به هر حال اینها چیزهایی است که بعداً در تثبیت حکومت بورژوازی مورد استفاده قرار میگیرد. فراکسیون درست کردید بروید بیرون از حزب! اصلاً از کشور بروید بیرون! این شیوه برخوردی شد که بعداً بورژوازی به این سنتها تکیه میکند. من زیاد این را بسطش نمیدهم چون هنوز هم آنطور خیلی روی آن کار نکرده‌ام که بخواهم تمام جزئیات این پروسه اول را باز کنم. ولی مشخصه‌های اصلیش گفتم اینها است. حرکت نهایی تا سرحد سرکوب نهایی نظامی آن هم در مقابل مقاومت در مقابل خلع ید از بورژوازی، نه هر جور مقاومتی، کافی نیست. باید خلع ید را گذاشته باشید که ببینید کی مقاومت میکند اصلاً. یک کسانی که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ مقاومت نکردند بخاطر اینکه کسی روی مالشان نگذاشته بود.

ثانیاً حقوق کارگری باید به رسمیت شناخته شود و اصلاً بشود قانون و فرمان پیروزی انقلاب. و بالأخره اشکال دیگر تشکل کارگری که باید در فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا، ساختمان آن اقتصاد برتر را به دوش بگیرند، در همین دوره آماده شوند و آموزش ببینند و همینها ضمانت‌هایی هستند برای اینکه حزب که در دوره‌ای اتوریته زیادی از طبقه به آن داده میشود، بتواند این اتوریته را در یک پروسه واقعی منتقل کند به همان ارگانهای دیگر طبقه، و با آنها سهیم بشود.

فاز دوم بنظر من فازی است که (هنوز هم داریم توی دیکتاتوری پرولتاریا حرف میزنیم و دوره گذار. این هنوز سوسیالیسم و کمونیسم نیست. فاز دوم سوسیالیسم منظوم نیست. فاز دوم خود دیکتاتوری پرولتاریا است.) مشخصه‌اش سازماندهی انقلابی و نهایتاً دموکراتیک و با برنامه تولید اجتماعی است. اما بر چه مبنایی؟ در این دوره میشود کارمزدی را حفظ کرد میشود نکرد. در این دوره میشود از هر کس به اندازه هر چیزی گرفت و به هر کس به اندازه هر چیزی داد، ولی آن چیزی که مهم است در این دوره این است که یک نظام برتر اقتصادی و بارآوری بالاتری دارد بوجود میآید، که آن چیزی که در فاز اول حق اعلام کردیم و گفتیم برای اینکه این حقها را متحقق کنیم باید این را اول بزنیم. حق شما است ولی خُب میدانید که نیست باید این را زد، در این دوره بشود با نیروی کار واقعی انسانها تولید کرد و به آنها داد دیگر.

بنظر من در این فاز دوم مهم است اقتصادی که سازمان میدهید؛ بر مبنای چه ارگانی است، چه درجه‌ای دموکراسی در آن است، کدام سازماندهی را برایش انجام میدهید، نقش حزب چه است، نقش شورا چه است؟ نقش کمیته کارخانه چه است؟ و در این دوره من میگویم یکی از ملاکهای من دموکراسی در پایین هست از نظر اقتصادی، دموکراسی سیاسی که بنظر من کل این دوره باید باشد و حزب آنجایی که اتوریته خودش را اعمال میکند بنظرم همان اتوریته‌ای است که در طول قیام اعمال کرد. نه از کسی رأی گرفت قیام کرد، نه از کسی رأی گرفت داد به شوراها، و دولت موقت را منحل اعلام کرد. این کارها را کرد بعد طبقه کارگر را بسیج کرد. بنظر من خاصیت رابطه حزب و طبقه در دوره اول این است. خاصیت حزب و طبقه در دوره دوم این نیست دوره‌ای که ثبات دولت پرولتری بوجود آمده به همان درجه امکان دخالت توده کارگر در سرنوشت سیاسی جامعه بیشتر شده.

به هر حال در آن دوره بنظر من از نظر اقتصادی این را میشود از نظر علمی نشان داد که با فرض ثبات سیاسی و نبود شرایط اضطراری، دخالت دموکراتیک وسیعترین توده‌های طبقه در امر تولید و بوجود آوردن آرایشهایی متکی بر این دخالت توده‌ای همیشه از سرمایه‌داری برتر است. و آن نظام برتری که داریم صحبت میکنیم در این فاز میشود بوجود آورد. من معتقدم این دیگر برای ما سرمایه‌داری انحصاری دولتی نیست. اقتصاد روسیه در طول کمونیسم جنگی هم سرمایه‌داری انحصاری دولتی نبود، دوره نپ هم نبود، در برنامه پنجساله شد. حرف راجع به سرمایه‌داری انحصاری دولتی زده میشد ولی کمونیسم جنگی یک سری اقدامات بود. نپ یک سری اقدامات و آوانسها بود. ولی خُب برنامه پنجسال به بعد دیگر آن نظام تثبیت میشود. اتفاقاً من در مقابل این جریان است که میگویم آن نظام اقتصادی که در دیکتاتوری پرولتاریا - که حالا میخواهد به اقتصاد بپردازد، که تازه این را هم من بعنوان دوره صبر کردن برای انقلاب جهانی میفهمم - این دیکتاتوری پرولتاریا باید اشکالی از اقتصاد را بگوید که واقعاً برتر باشد و اینجا دموکراتیسم این اقتصاد حیاتی است. بنظر من اینجا دیگر نه تایلوریسم، نه هیچ شیوه دیگری، نه حرکت‌های مدیریت بورژوازی دیگر جوابگو نیست و اصلاً نمیتواند اینجا پیاده شود، در صورتیکه در حرکت بلشویکها بعداً این، اصل و پاسخ وجودی این دوره تعریف شد.

آنچه که حالا بنابراین نتیجه میگیریم این است که میگویم در فاز اول بلشویکها نتوانستند مرز خودشان را با پشت سرشان ترسیم کنند. و آنقدر بی رویه در مقابل حرکت‌های آنارشیستی و انتقاد آنارشیستی، آنارشیست- لیبرالی و اتوپیک، نسبت به عملکرد حزب سیاسی بی رویه موضع گرفتند و بی مهابا و بی توجه موضع گرفتند که در طی این جریان اجازه دادند سنت‌هایی بوجود بیاید که بورژوازی از آنها برای تثبیت قدرت خودش در حزب استفاده کرد. بلشویکها در مقابل آنارشیسم به دفعات به استنتاجات و توجیهات منشویکی متوسل شدند. خُب این تصادفی نبود بخشی از منشویسم و بلشویسم سنت‌های فکری زیاد مشترکی با هم داشتند و آن دوره انقلاب بورژوایی و سوسیالیستی که گفتم هنوز نقش خودش را بازی میکرد در ذهن هر اپوزیسیون روسی که در حزب بلشویک هم بود. بخش زیادی از متخصصین و غیره آمده بودند و دل اینها و نفوذ میکردند روی افکار این انقلابیون دیروز.

حزب ضربه میخورد و افراد جدید میگرفت و افراد کارآیی دار جدید، یعنی با سواد و روشنفکر میگرفت، یا کارگر اگر میگرفت تجربه انقلاب نداشت. اینها همه عواملی بود. ولی آنچه که مسلم است حزب بلشویک در این دوره نتوانست در حین مرزبندی با آنارشیسم و دمکراتیسم سطحی آنارشیستی - لیبرالی مرزبندی جدیدی با اکونومیسم منشویکی و صنعتگرایی منشویکی و همینطور نظام بورژوا-لیبرالی که آنها طلب میکردند بکند. بنظر من بلشویسم زود فاتحه منشویسم را خوانده شده تلقی کرد. آنچه که واقعاً درآمد از روسیه، تفوق سیاست منشویکی بدست حزب بلشویک، بنظر من نماینده واقعی این سیاست بلشویکی را اگر بخواهید در حزب پیدا بکنید تروتسکی و استالین هستند. بوخارین به این سنت منشویکی بمعنی اخص تعلق ندارد، از آنها راست تر است. تروتسکی در اپوزیسیون خط رسمی و استالین در خود خط رسمی آن سنت منشویکی را زنده میکنند و پیش میبرند، چه روی بحث اتحادیه‌ها، چه روی بحث صنعتی شدن. و بعد از مرگ لنین بنظر من سیاست بلشویکی نماینده سیاسی معینی ندارد. حالا اگر هم داشته باشد من چیزی از آن نخوانده‌ام.

ولی به هر حال منشویسم تثبیت میشود و استالین و تروتسکی هر دو، یعنی هم حزب بلشویک و هم اپوزیسیون رسمی حزب بلشویک، در مقطع ۱۹۲۲ هر دو منشویک اند. آن چیزی هم که میگویم این پروسه دیگر عاقبتش تسلط بورژوازی در سال ۱۹۲۹ مسجل است، بخاطر اینست که سال ۱۹۲۹ در عین حال پایان امکان هر نوع مبارزه درون حزبی برای هر نوع اپوزیسیون کارگری و اپوزیسیون پرولتری در حزب بلشویک است. دیگر بحث اختلاف نظر سیاسی در حزب نمیتواند رشد کند و نمیتواند ارتقاء پیدا بکند به تغییر سیاست حزب. این بنظر من کلید قضیه است و بحث صنعتی کردن و دست کشیدن از انقلاب جهانی و سوسیالیسم در یک کشور (حالا صحبتش را جای دیگر باید کرد) همه تثبیت شده است با آن دیدگاه ناسیونالیستیش از سال ۱۹۲۹. من منظورم از این دو فاز این است و آن را اینطور میفهمم.

من نسبت به بلشویکها سمپاتی دارم در مقابل تمام آن انتقادات آنارشیستی- لیبرالی که در طول فاصله کمونیسم جنگی و حتی بعد از آن، در مقابل اقداماتی که اینها میکنند که علی‌الظاهر، نه علی‌الظاهر، اصلاً علی‌الباطن در جهت محدود کردن دمکراسی است. بنظر من بخش عمده انتقادات انتقادات مسلط آنارشیستی- لیبرالی است. اما به بلشویکها سمپاتی ندارم در آن نوع دفاعی که در مقابل این آنارشیسم میگذارند و بنظر من با دست خودشان راه را برای منشویسم باز میکنند. علت این را گفتم نا آمادگی تئوریک از پیشی حزب بلشویک، اتکاء یک جانبه‌اش به لنین بعنوان منبع تغذیه تئوری انقلابی، منحصر به فرد بودن متدولوژی لنین حتی در خود بلشویکها - احد دیگری این متدولوژی را نداشت، متدولوژی زنده و خلاق که از موضع منافع طبقه کارگر شرایط را تشخیص میدهد. وقتی لنین عملاً حالا یا سرش شلوغ میشود یا از کار میافتد، بنظر من دیگر حزب بلشویک تمام است از نظر امکان مقاومتش در مقابل گرایشهای منشویکی. آخرین صحبت‌های لنین را اگر دقت کنید راجع به بوروکراتیسم، جدایی حزب از طبقه و این چیزها است. یعنی خیلی طبیعی است که فکر کنیم لنین است که در آخرین کنگره دارد حرف میزند، لنینی است که اگر سالم و سر حال باشد چه جوری جلوی خط مشیی که بعداً تثبیت میشود، میایستد و چگونه دوباره میخواهد دخیل کند کارگر را. اتفاقاً آن دوره ای است که از نظر سیاسی خیالشان راحت شده و لنین می‌رود سر بحث بوروکراسی.

یک چند تا نکته در مورد این دو فاز و کنترل کارگری در صحبت‌های رفیق تقی می‌گویم. بنظر من بحث رفیق تقی همان نوع انتقادی از بلشویسم است که من می‌خواستم در این جلسه با آن مرزبندی کنم و گفتم من در مقابل این دیدگاه از بلشویکها دفاع می‌کنم.

ببینید، رفیق تقی می‌گوید "فاز اول فاز سرکوب نظامی است" حُب حرف من است دیگر. من گفتم سرکوب نظامی بورژوازی. نیروهایی که قادر به اعاده اوضاع قبل از انقلاب هستند، بطور نظامی در هم کوبیده شوند. ولی من در تکمیل این بحثم گفتم بلشویکها از این فاز بیرون نیامدند. و گفتم آن چیزی که نهایتاً از این پروسه بیرون آمد، منشویکها بودند و منشویسم از این فاز بیرون آمد. رفیق تقی می‌گوید "بلشویکها از این فاز بیرون آمدند و سال ۱۹۲۰ هم بیرون آمدند" بعدش دیگر پس بلشویکها به چه حقی این کارها را کردند؟ در رابطه با این رفیق تقی می‌گوید "من از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ را قبول دارم. هر کاری کردند حُب خوب کردند کمونیسم جنگی بود دیگر، هر توجیهی". من می‌گویم اتفاقاً من این را قبول ندارم. من می‌گویم در فاز یک بلشویکها هستند که دارند اشتباه میکنند. مرز خودشان را با منشویکها در یک مبارزه زنده فراموش میکنند و اجازه میدهند که وقتی واقعا سرکوب بورژوازی عملی شده در قبال این مسأله، یعنی در قبال همان درجه از خلع ید و ملی کردن و اصلاً حکومت کارگری که مطرح بود، این منشویکها باشند که پروسه صنعتی کردن و خلع ید اقتصادی را فی‌الواقع دارند دنبال میکنند که دنبال نمیکنند. بحث من این است. من نگفتم فاز اول سال ۱۹۲۸ تمام شد، من گفتم فاز اول هر موقعی تمام شد که از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۸ را ممکن است شما در نظر بگیرید، بلشویکها از آن بیرون نیامدند. برای اینکه سنتهای منشویکی به نرُم تبدیل شد و لنینیسیم در اپوزیسیون حزب بلشویک قرار گرفت. آخرین صحبت‌های لنین در حزب بلشویک صحبت‌های رهبر اپوزیسیون در حزب بلشویک است، که "بابا این چه وضعی است؟! این چه بوروکراسی است؟! این چه بالای حزبی است؟! این چه کمیته مرکزی است؟! این چه مناسبات درون تشکیلاتی است!؟"

اینکه لنین آن موقع به یاد این مسأله می‌افتد شاید ناشی از این باشد که فرصتی داشته تعمق کند روی مسأله. روی مسأله ملی و برخورد استالین و اورژنیکیدزه دقت کند یا روی مسأله بوروکراسی انتصابات درون حزبی دقت بکند. ولی به هر دلیلی لنین تا آن مقطع نمی‌آید سخنگوی خط واقعی شود که بطور عینی خودش در آن سال یا تا آن موقعی که زنده بود نماینده واقعی آن است. یا تنها کسی که میتواند توده وسیع بلشویکی را، که آن هم طرفدار دمکراسی کارگری است، که آن هم طرفدار کنترل، که آن هم طرفدار همه این چیزها است، متقاعد بکند که بلشویک در این مقطع این کار را میکند. با اینکه احتمالاً دمکراسی کارگری آنجا لابد نقض میشد، با آن معنی محدودش.

به هر حال بحث من این است که بلشویکها از فاز اول، بلشویک بیرون نیامدند و پروسه‌ای که بلشویکها در اضطرار علیه آنارشویست از یک طرف، علیه بورژوازی از یک طرف دیگر و برای سازمان دادن بقاء انقلاب پرولتری و سازمان دادن دولت پرولتری در پیش گرفتند، آنقدر از نظر تئوریک روشن بین نبودند در آن، و از نظر سیاسی آماده نبودند و طرح از پیشی نداشتند و درکی از خود این پروسه و فازهای تکاملی آن نداشتند که وقتی از اینجا بیرون می‌آیند با مرزبندی از منشویسم بیرون بیایند. تسلیم سنتهای موجود شدند، تسلیم سنتهای منشویکی سوسیال دمکراسی شدند، تسلیم اتفاقاً همان کسانی شدند که به مقدار زیادی در رأس اتحادیه‌ها و در رأس کمیته‌های کارخانه به بقاء این سنتها ادامه میدادند. اگر جریانی قادر بود جلوی آن تولیدگرایی و نگاه کردن به افق انقلاب از زاویه تولیدی را بگیرد، بلشویسم لنین بود نه تامسکی رهبر اتحادیه‌های کارگری که خودش رهبر زدن کمیته‌های کارخانه بود. حالا دور بعد باز دیده اتحادیه‌های افتاده جلوی حزب، حُب واضح است جلوی حزب می‌ایستند. ولی تامسکی و لوزوفسکی کسانی هستند که سر کمیته‌های کارگری را زیر آب میکنند. نه فقط بعد از اکتبر، قبل از اکتبر. فشاری که رهبری کمیته‌های کارخانه و رهبری اتحادیه‌های کارگری می‌گذارد روی حزب بلشویک فشار اقتصاد است روی سیاست، اشتباه نشود. فشار چپ سیاسی نیست روی راست سیاسی. فشار اقتصاد و منافع اقتصادی اعم از فوری یا ملی و جریان سیاسی درون طبقه کارگر که میخواهد قدرت را نگهدارد و این فشار را

بلشویک نتوانست هضم کند و جوابگو باشد. توانست دفع کند، توانست برخورد کند و تسلیمش نشود، ولی نتوانست در جریان این تسلیم نشدن مرز خودش را با راست سیاسی نگهدارد. چون راست سیاسی هم از مواضع کمابیش مشابهی جلوی فشار اقتصادی از پایین طبقه کارگر مقاومت میکرد.

برای همین است که من میگویم بلشویکی که منافع سیاسی را میخواهد، باید قبلاً زیر پای راست سیاسی و همینطور مبارزه اقتصادی و دیدگاه صرفاً اقتصادی کارگری را با اعلام مطالبات اقتصادی بعنوان حق کارگران خالی کند. اگر یک نفر میتواند بیاید به بلشویک بچسباند که خواست کارگرها را ندادید، بخاطر این است که اولاً خواست کارگرها را محدود میکند به خواست اقتصادی کارخانه‌ای مشخص آن روز و آن غروبش، و ثانیاً بلشویک واقعاً این را ندارد دیگر. من میگویم این دو تا است. تا آنجایی که این دارد آن را محدود میکند من مخالفم و رفیق تقی بحث کنترل کارگری را یک جوری مطرح میکند گویا حق تشکلهای غیر حزبی طبقه است. اول دست کمیته‌های کارخانه بود بهش ندادند بعد رفت دست اتحادیه بهش ندادند. من میگویم چرا از اول دست حزب نبود؟ تمام متدولوژی تفکر لنین روی کنترل کارگری، کنترل ماوراء کارخانه‌ای، سراسری از طریق ارگانیکسم دولت پرولتری است، منتها دولت شورایی پرولتاریا. شما با فرضتان روی مسأله اینکه کنترل کارگر است یعنی "کنترل مستقیم خود کارگر بر آن پروسه فیزیکی معین کار در یک کارخانه"، دارید اصلاً اشکال جریان اکونومیستی ظاهراً چپ در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ را با خودتان و در استدلالتان حمل میکنید. تمام بحث لنینیسم این است سیاست اصل است، کمیته کارخانه، اتحادیه‌های کارگری، جریان کنترل پروسه تولید و غیره. تمام اینها جریانهایی هستند که اقتصاد را اصل میگیرند. تروتسکی هم با میلیتاریزه کردنش، استالین هم با پروسه صنعتی کردنش. اگر لنینیسم بخواهد تفکیک شود، دقیقاً همانطور تفکیک میشود که قبلش در انقلاب ۱۹۰۵، در جنگ، در ماجرای استولپین و در انقلاب فوریه خودش را تفکیک کرد. در استولپین اقتصادها رفتند پشت پشت استولپین. اقتصادها رفتند پشت آن واقعیتی که آمد زد زیر پایشان خالی شد و از آن طرف گفتند دیگر مرحله عوض شده یا چیزی شبیه به این. منشویکها آن پروسه را دزدیدند. یا در دوره جنگ میروند پشت بورژوازیشان برای دفاع از اقتصاد و منافع اقتصادی کشورشان، بلشویکها میتوانستند موضع سیاسی پرولتری بگیرند. بگویند این جنگ از نظر اقتصادی ممکن است پدر روسیه را در بیاورد. به من چه؟ من خواستار شکست دولت بورژوایی هستم. بحث در هر انقلاب قدرت سیاسی است. در جریان استولپینی میگوید این را اگر عملی بکنند امر مربوط به اقتصاد انجام شده شما غصه نخورید! بحث من دهقانان است و نیروی سیاسی که دهقانان میتوانند بگذارند پشت کسب قدرت پرولتاریا. موضع لنین تماماً این موضع انقلابی سیاسی پرولتاریا است در یک دوره‌ای. اگر لنین کنترل کارگری را سیاسی میفهمد من کاملاً با او موافقم. کنترل کارگری یعنی آن درجه از کنترل روی اقتصاد بورژوازی که امکان خرابکاری بورژوازی در عرصه سیاست، تحت فشار گذاشتن دولت پرولتری، و مضمحل کردن دولت پرولتری را از او بگیرد. هیچ قرار نبوده آییننامه داخلی را شما بنویسید یا من بنویسم. این مسأله باز است برای بلشویک، برای همین گفتم مانور میدهد. هر جا بطور واقعی این قضیه "کنترل اقتصادی" و "کنترل کارگری" توی گیومه از پایین، میخواهد به ابزاری برای تفرقه سیاسی در صفوف طبقه کارگر تبدیل شود بلشویک مانور میدهد. هر جا میخواهد حرکتی علیه دولت کارگری تبدیل شود، بلشویک یا جاخالی میدهد یا میزند. یکی از تشکلهای برحق طبقه است دیگر، حالا آیه آمده حتماً اتحادیه تشکل طبقه است؟! کنترل از طریق اتحادیه کنترل کارگری است؟! این کلید بحث آن موقع است.

من میگویم شما نمیتوانید فرض کنید کنترل کارگری یعنی کنترل اتحادیه‌ای و کنترل کمیته کارخانه‌ای و لذا حزب، به هر حال کنترل را از دست اینها در آورد و بعد هم دمکراتیسمش را از بین برد! مگر خود دولت قرار نبود که منشأ دمکراسی و مبتنی بر شوراها باشد؟ اگر اشکالی هست سر رابطه حزب و شوراها است نه سر رابطه حزب با پرولتاریا. من هنوز این را فرض نکرده‌ام یا اتحادیه‌ها در جامعه سوسیالیستی نماینده مستقل طبقه است، من نمیتوانم این را بفهمم. پس حزب چه است؟ اگر منظور مطالبات روزمره است، من میگویم این را با قانونهایی که اتحادیه تا ۵ سال دیگر هم مطرحش نمیکند باید روز اول باید به او داد. تنها راهی که شما میتوانید زیر پای تشکل غیرلازم پرولتاریا یا تشکل هنوز بورژوایی را برنید این است که شعارش را از او بگیرید دیگر. شعارش را بدهید دست تشکل پیشرو پرولتاریا. برای همین من میگویم "اگر مطالبات را روز اول بگویید..."

رفیق تقی میگوید "مطالبات اقتصادی مسأله نیست اتفاقاً مطالبات سیاسی مسأله است"، در آن چند سال. من میگویم آن دوره اتفاقاً سیاست بطور واقعی مسأله آنهایی که مطالبه اقتصادی دارند نیست اولاً، و تمام تلاش بلشویکی این است که مطالبات اقتصادی را تحت الشعاع سیاست قرار دهد - که شما میگویید اینطور هست - واقعاً اینطور نبوده، تلاش بخاطر همین بوده. ثانیاً جریان مطالبات سیاسی که در جامعه هست بطور عینی برقرار است. جلوی کسی را نمیشود گرفت تا یک سال بعد از قیام که حرف خودش را بزند، متشکل شود، اعتصاب کند. این مشکل کسی نیست. که تازه من میگویم آن را باید در قانون اعلام کرد. این حقوق را باید بطور رسمی اعلام کرد در قانون و تا حدودی باید بیشترش هم میکردند. آن چیزی که اتفاقاً مطرح است در رابطه با تشکلهای غیرحزبی طبقه است. اصلاً غیرحزبی هستند دقیقاً بخاطر اینکه بقدرت سیاسی فکر نمیکند. جز این تعریف چه جوری میتوانید تشکل غیرحزبی را مطرح بکنید؟ پرولتاری که طرفدار کسب قدرت سیاسی طبقه است خُب در حزب است دیگر. دقیقاً به آن درجه تشکل غیرحزبی در طبقه کارگر فلسفه وجودی دارد، که اقشاری درون طبقه کارگر وجود دارند و بازتولید میشوند که منافع کل طبقه کارگر را نمیتواند تشخیص دهد. وگرنه حزبی را میشود تصور کرد توده‌ای از بالا تا پایین، با همه کمیته‌های محلی.

در مقابل این جریان اکنومیسیت، در مقابل این جریان تولیدگرا، در مقابل این جریان اقتصادطلب است که بلشویسم برحق است در محدود کردن دامنه عمل این قضیه. و تبدیل کردن معضل طبقه کارگر به معطلات سیاسی دوران خودش. بنابراین گفتم بلشویسم وقتی تا آن موقع که این است و لنین نماینده‌اش است - من نماینده دیگری در بلشویسم نمیشناسم شاید بخاطر اینکه اسناد مکتوبش را نخوانده‌ام - ولی بنظر من تروتسکی، استالین، بوخارین اینها هر کدام نماینده چیز دیگری جز این هستند در آن دوره. تامسکی، لوزوفسکی و آنارکو-سندیکالیستها که بجای خودشان، نماینده منافع صنفی کارگرانند. آن جریانی که نماینده منافع کل طبقه است میدانند مهمترین دستاورد تاریخ طبقه کارگر در روسیه این بوده که قدرت را از بالا بدست آورده. اگر شما قرار بود کنترلتان از پایین عملی باشد پس چرا رفتید از بالا بدست آوردید؟ بیشترین استفاده‌ای که قرار است بکنید از آن ابزاری باید بکنید که از بالا دیگر میتواند نقش بازی کند. ولی بالا برای طبقه کارگر باید یک معنی دمکراتیکی داشته باشد. این است مسأله. نه اینکه حالا که باز هم با اینکه قدرت از بالا و دمکراتیک و مال خودت است هی از پایین برایش شاخ درست بکنی که از یک منافع قشری دفاع بکند. اتفاقاً نقش پایین در چنین دوره‌ای بردن خط مشی کلی طبقه و معنی کردن آن به تمام جزئیات کنکرت زیست طبقه در گوشه و کنار کشور است و بسیج طبقه برای انجام آن وظایف.

رفیق تقی میگوید "بعد از سال ۱۹۲۳ و از آن به بعد دیگر این چیز تمام شد و اینها بستند و گرفتند و اینها توجیه پذیر نیست". خُب من هم همین را میگویم این تأکیدی بر حرف من است. من میگویم این دیگر بلشویسم نیست که آنجا دارد عمل میکند. بعد از شکست نظامی بورژوازی - که البته دوباره خطر جنگ و تهدید انگلیسها برایشان مطرح میشود - ولی به هر حال ترس اعاده برطرف شد، ترس اعاده دولت تزاری و کرنسکی و منشویکی در سال ۱۹۲۱ برطرف است، دیگر حداقل ۱۹۲۲ خیالشان راحت است. اینجا دیگر وقتی است که لنینیسم در اپوزیسیون است و سنتها سنت منشویکی است. اما چرا نمیگویم حزب بلشویک تمام شد؟ بخاطر اینکه امکان مبارزه برای برقراری سنتهای بلشویکی وجود دارد. طبقه کارگر خاطره‌اش از اهداف بلشویکی زنده است، مبارزه درون حزبی مقدور است، حزب با پلیس سیاسی چک نمیشود، اولین باری که پلیس را فرستادند رفتند برای قضیه توطئه قتل فلانی را تحقیق کنند وگرنه تا آن موقع حزب دخالت زیادی نمیکند. می‌آید سر جریان بیرون کردن اپوزیسیون تروتسکی سالهای ۱۹۲۶-۱۹۲۷. ولی تا این دوره، سالی که دارم صحبت میکنم در حزب میتواند مبارزه انجام شود.

رفیق تقی میگوید "میگرفتند، میبستند و اینها"، میگویم اینها درست، باز با شرایط آرمانی همه اینها را میشود سنجید. ولی با دمکراسی که خود ما درش مبارزه میکنیم، مهد دمکراسی است، حتی سال ۱۹۲۶. مگر قانون فراکسیونیسم در کنگره سال ۱۹۲۱ تصویب نشده؟ همه اپوزیسیون متحد را برسمیت میشناسند و با آن به اسم اپوزیسیون متحد برخورد میکنند، اپوزیسیون تروتسکی - زینوویف. قانوناً بله، علیه فراکسیونیسم است ولی قدرت واقعی فراکسیونها در حزب بلشویک آنقدر هست که کسی نمیتواند قانون ضد فراکسیون را یکروزه بیاورد و باعث شود در فراکسیون تروتسکی را

ببندند. اگر تروتسکی شکست میخورد بخاطر ماده ضد فراکسیون نیست، چون پراودا و همه از فراکسیون تروتسکی حرف میزنند و کارایش نمیتواند بکنند. سران اپوزیسیون توی خیابانها راه میروند و شعار میدهند و غیره. یارو میآید میگوید نکن آقا این خلاف سانترالیسم و تصمیمی است که خودتان پای آن را امضاء کردید. میخواست امضاء نکنند، ولی حالا که کرده دیگر بر خلاف امضاء خودش است. من نمیخواهم همه آن چیزها را توجیه کنم، ولی بنظر من لیبرالیسم یک درجه زیادی وقایع سالهای ۱۹۲۰ را بیش از حد از چهارچوب تاریخی و قدرت واقعی نیروها و عملکرد دمکراسی در هر شرایط واقعی منتزع کرده است. آن شرایط برای عضو حزب کمونیست ایران امروز، دمکراسی محسوب میشود و خیلی هم محسوب میشود. اگر مبارزه درون حزبی برای حزب ما ممکن است الان، ۱۰ مرتبه بالاترش برای آنها ممکن بوده است. طرف عضو دفتر سیاسی در اپوزیسیون است دیگر، تا سال ۲۶ هم در دفتر سیاسی است و در اپوزیسیون، در کمیته اجرایی بین‌المللی، کاری نمیتواند بکنند. بوخارین است زینوویف است حرفش را میزند. حرف حق ندارد بزند به جایی نمیرسد. ولی اگر حرفش را داشت و میزد که حُب کنگره بعدی تأثیر میگذاشت روی حزب.

اینکه کنترل را محدود کردند، من گفتم که تا کنترل چه باشد؟ بله، کنترل از پایین را محدود کردند به نفع کنترل از بالا. اگر شما فرضتان این است که این دولت کارگری است، بحث دیگر به کنترل مربوط نمیشود. این جمله دیگر درست نیست که کنترل را محدود کردند، نه، اتفاقاً شاید گسترش دادند. با از بیرون آمدنش از قالب محدود کنترل از پایین، که در کارخانه جدا از بازار و قیمت و کمبود و واردات و صادرات میخواستید کنترل کنید و ربط دادنش به یک شورای عالی اقتصادی که از بالا دارد روی تمام مؤلفه‌ها کار میکند و ترکیب بالا و پایین، این را گسترش دادند. اصلاً خود محور بحث اینجا است. یکی از نکاتی که در سؤالیهای اولیه مطرح کردم گفتم "اینکه کنترل اصلاً چه است" یکی از بحثهایی است که میتواند در ما بحث قطبی بوجود بیاورد، کنترل چه است؟ من معتقد نیستم کنترل یعنی کنترل از پایین، بنظر من این تعریف آنارشویستی است. کنترل یعنی کنترل از بالا و پایین و بنظر من لنین و بلشویکها زیر این نزدند. هنوز تا حدود زیادی تا مدتها بعد از این قضیه، کمیته‌های کارخانه، تشکلهای کارگران در کارخانه است تعیین میکند انضباط چه جوری برقرار شود - اصلاً ابزاری جز اینها ندارند - انضباط چه جوری برقرار شود، پروسه تولید چگونه سازمان داده شود و غیره و غیره. اگر بحث سر این است که اینها طرف حساب بانک نیستند و مدیر کارخانه نیستند، یک بحث است ولی اولش هم گفتم "کنترل" در چهارچوب روسی‌اش یک بحث ضعیفتری از نفس انجام واقعی وظایف مدیریت تمام است. بله مدیرها یک موقعی میآیند ولی کنترل کارگری به این مدیریت تا مدتها باز باقی میماند.

رفیق تقی میگوید "مطالبات اقتصادی را بورژوازی میدهد پرولتاریا ممکن است ندهد". بنظر من برعکس است دیگر، حُب واضح است مطالبات را پرولتاریا نمیدهد و بورژوازی باید بتواند بدهد. و تمام بحث بر سر این است ارزش حاکمیت، ارزش قانون، واقعیت پدیده کسب قدرت، خودش را در این رابطه چه جوری نشان میدهد؟ یک موقع است من از خواست ۴۰ ساعت کار دفاع میکنم، در قدرت نیستم، وقتی در قدرت هستم دفاع من از این خواست خودش را چه جوری نشان میدهد؟ در تبدیلیش به قانون و هیچ چیز جز این نیست. اینکه جامعه میتواند ۴۰ ساعت کار بکند و نان خودش را در بیاورد نه به من مربوط است و نه به آن بورژوا. به سطح رشد نیروهای مولده و سازماندهی کار مربوط است. ولی آن چیزی که که کمون پاریس را از دیروز متمایز میکند این نیست که از فردای کمون، نانوایان شبها سر کار نرفتند و تولید نان هم رفت بالا. دیدیم که نانوایان شبها سر کار نرفتند. اگر کمبود نان بوجود آمد و واقعاً نان کم شد این مشکل کمون پاریس در بُعد اقتصادی است. تا آنجایی که به حکومت و قانون و نقش قدرت از بالا مربوط میشود، تمام مسأله بر سر این است که این مطالبات را پرولتاریا میگذارد جزو قانون، ولی از بورژوازی باید بزور گرفت. تمام فرق اینجا است. این داوطلبانه و رسماً میگذارد جزو قانون. منتها سعی میکند بدهد، ممکن است نتواند، بورژوازی میتواند بدهد و نمیدهد، نمیگذارد توی قانون. چون اگر بگذارد توی قانون میدانند که میتوانند بدهد و میروند از او میگیرند.

بنظر من اشتباه بلشویکها دقیقاً اینجا بود که به این مطالبات اقتصادی که میتواند زیر پای تمام بحث مربوط به اتحادیه‌ها، تمام بحث مربوط به کمیته‌های کارخانه‌ها را خالی بکند، و حزب کمونیست را بطور عینی مدافع آن منافی بکند که ظاهراً تشکلهای غیر حزبی و در مقابل حزب، بنا به تعریف، میبایست پرچمش را بدوش بگیرند، این کار را نکرد و در نتیجه کرونشانات را هم بار آورد. وگرنه چرا خود بلشویکها مدافع ۴۰ ساعت کار نیستند؟ آیا طبقه کارگر قابلیت این را ندارد که در سطح وسیعی بفهمد شرط لازم ۴۰ ساعت کار و شرط لازم بیمه بیکاری و غیره اینقدر تولید است؟ خُب ما اصلاً برای همین میخواهیم تولید را بالا ببریم. یا کار میکند که آن را تأمین کند و یا کار نمیکند و میداند این منافع و امتیازات را دیگر ندارد. یعنی رابطه‌ای که حزب و طبقه باید در این دوره برقرار کند این است نه برعکس. مطالبات اقتصادی حالا وقتش نیست چون من حزبت هستم، از نظر سیاسی هر چه میخواهی رأی بده! حالا تو که نمیخواهی این قانون را بگذاری، چرا به ما میگویی رأی بده؟! اگر کارگر است که دارد صحبت میکند همان موقع مشغله‌اش اقتصادی است.

بنظر من تمام بحث این است که انقلاب واقعی را در مقطع واقعی با خواسته‌های واقعی طبقه کارگر در نظر بگیرید. من میگویم حزب بلشویک عنصر پیشرو طبقه کارگر روسیه در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲ است، نه کمیته کارخانه و نه جنبش اتحادیه‌ای و نه حتی شوراهای، بخصوص شوراهای که وسط آن دو تا قرار میگیرد. و تمام بحث من این است که آن دوره تقویت حزب و تحکیم حزب و نقش بازی کردن عنصر پیشرو و اتوریتته پیدا کردن عنصر پیشرو درست است، اما بر مبنای این شرایط. رفیق تقی وقتی گفت فازهای من را قبول ندارد، نگفت آن ملاکهای من را برای این فاز قبول دارد یا نه؟

من نگفتم فازبندی من، از خلع ید تا وقتی که کسی دیگر اصلاً هیچگونه مقاومتی نکند - اعم از پشت چشم نازک کردن! من گفتم دقیقاً فاز اول فاز نظامی - سیاسی سرکوب بورژوازی متشکل خارج از حزب و خارج از دولت است، اما شرط لازم و تحول درست و اصولی فاز اول این است که در این فاز این دو شرط دیگر اصلاً عملی شده باشد. سوای آن سرکوب این عملی شده باشد که کارگرها مطالباتشان را به قانون تبدیل کرده‌اند و به نرَم جامعه‌ای که در آن هر بچه‌ای از فردا آموزش میبینند بعنوان یک چیزی که درست است. و ثانیاً توانسته باشند آن اشکال ابتدایی مقدماتی تشکلهایی که باید اقتصاد انقلابی دوره بعد را شکل بدهند بوجود بیاورند. آذر میگوید خُب اقتصاد همین دوره چه؟ من میگویم اقتصاد همین دوره دقیقاً یک یک سلسله اقدامات اضطراری است و جز این نمیتواند باشد. ولی در بحثم گفتم اگر واقعا کسی بتواند در آن لحظه نشان بدهد این اقدام دمکراتیک تر این هدف را تأمین میکند من شخصاً از آن دفاع میکنم. واقعیتش این است که در تاریخ روسیه کسی این را نشان نداد. ما پلمیکی نداریم در روسیه بین طرفدارهای تمرکز بخشیدن به تصمیمگیری و غیره و غیره که کار را میخواهند راه بیاندازند و طرفدارهای دمکراسی و رأی گرفتن و بموقع بحث کردن و سر فرصت تصمیم گرفتن که آنها هم میخواهند کار را راه بیاندازند. اصلاً دقیقاً بخاطر اینکه این از دو زاویه مختلف دارد به مسأله برخورد میکند. آن کسی که میخواهد دمکراسی بگیرد میگوید این است این مارکس است، این طبقه کارگر این خواست طبقه کارگر، آن کسی که میخواهد کار را راه بیندازد میگوید بابا سیاست خاص طبقه کارگر. وگرنه هر موقع یکی میآمد میگفت بابا جان این برنامه اقتصادی من. تا آنجایی که کمیته‌های کارخانه مستقیماً طرح داشتند برای اقتصاد برنامه‌ریزی سراسری بنظر من حرفهایشان منسجم است و میشود روی آن حساب کرد. گفتم کمیته‌های کارخانه آلترناتیو اداری اقتصاد را اصلاً ترسیم کردند گذاشتند جلوی حزب بلشویک، نپذیرفت. بنظر من بخشاً به خاطر اینکه امکان فنی تکنیکی اجرائش را نداشت. یعنی در آن طرح معلوم نبود بالأخره آخر این پروسه چه جنسی تولید میشود یا نه؟ بدون تکنیسینها، بدون مدیران قبلی، بدون آن تماسها، بدون سرمایه خارجی. تا حدود زیادی حتی بلشویکها مجبور بودند به سرمایه خارجی آوانس بدهند و غیره و غیره. در فاز اول معمولاً فازی است که ممکن است به سرمایه خارجی آوانس بدهید ولی قانون ملی شدن همه چیزها و مصادره همه چیزها است. ولی باید این اقدامات را بتوانید توضیح بدهید چرا و به چه دلیلی دارید انجام میدهد.

من به چند نکته اشاره میکنم. اولاً در مقابل بحثی که مسأله شوروی را از سر دمکراسی میگیرد و بحث کنترل کارگری را هم از سر دمکراسی اجتماعی میگیرد و دمکراسی اقتصادی. تم بحث من این است که ما داریم از ناسیونالیسم در روسیه حرف میزنیم. آن بحثی که اول گفتم بین بورژوازی و پرولتاریا است که دوتایی وارد انقلاب اکتبر میشوند یک اتفاقی است برای جفت‌شان دارد میافتد و دقیقاً هر کدام سعی میکنند بهترین حالت خودش را از این انقلاب بیرون بکشند، یک رقابتی است در طول ۱۹۱۷ تا مه ۱۹۲۸. و در این دوره بورژوازی خُب یک دوره کوتاهی هست که تلاش میکند بطرق قهریه این حکومت را ساقط بکند. ولی دنباله این قضیه به اینجا ختم نمیشود، اینکه لنین هم گفته باشد "ثبیت شده" یک بحث است اینکه بطور واقعی انقلاب اکتبر پیروز شد یک بحث دیگر است. انقلاب اکتبر شرایطی را بوجود آورد که نه تنها سوسیالیسم در آن کشور (حالا با اجازه رفقای مخالف سوسیالیسم در یک کشور) میتوانست بالأخره یک جوری به نفع سوسیالیسم در آن کشور و در دنیا باشد، ولی در عین حال شرایطی را هم پیش آورد که بورژوازی هم میتوانست به آرمان قدیمی خودش در روسیه دست پیدا بکند. این چیز کمی نیست.

بورژوازی روسیه بورژوازی بوده حلقه ضعیف امپریالیستها در اوائل قرن بیست، و مدام در تلاش قدرت گرفتن و قادر شدن به رقابت ملی با امپریالیستهای دیگر، قدرتهای سرمایه‌داری دیگر. این آرمان بورژوازی روسیه تمام اپوزیسیون روسیه را از مارکسیسم قانونی (Legal) گرفته تا منشویکها و حتی رگه‌هایش در بلشویکها هست. وقتی که انقلاب فوریه میشود استالین و سوکولنیکوف و بقیه مینشینند و میگویند خُب دیگر انقلاب بورژوا دمکراتیک است و حکومت کارگران و دهقانان، و وظیفه‌اش هم رشد سرمایه‌داری! تزه‌های آوریل می‌آید این موقعیت را جابجا میکند. میگوید بابا این دیگر خود انقلاب سوسیالیستی است، باید تبدیل شود به این و هیچ نیازی نیست که آن اقتصاد ملی روسیه و سرمایه‌داری روسیه رشد کند. واقعیتش این است که بورژوازی در انقلاب اکتبر این را میبیند که برای اولین بار یک شرایطی بوجود آمده در تاریخ روسیه (از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ دیگر این را براحتی میبیند) که دولت متمرکزی که تمام عمرشان بورژواها سعی کرده بودند بوجود بیایند، دولتی که به اقتصاد فکر میکند، دولتی که به مدرنیزاسیون فکر میکند، این بوجود آمده و باید از آن حمایت کرد، دولت ماست دیگر. اگر ادبیات روسهای مهاجر آن موقع را مثلاً نگاه بکنید (من خودم این ادبیات را نگاه نکرده‌ام ولی تحلیلی که از این ادبیات هست را در "ای. ج. کار" خوانده‌ام. تمام قضیه این است که این بورژوازی مهاجر و بورژوازی در رفته از مملکت میگوید آنجا یک خبرهای خوبی دارد میشود. روسیه مقتدری که میخواستیم دارد بوجود می‌آید و اگر رمانهای آنها را نگاه کنید، ادبیاتشان را نگاه کنید، شعر و هنرشان را نگاه بکنید، یک جریانی بوجود می‌آید در حمایت از آنچه که اتفاق افتاده، از موضع انتقادی به دولت بلشویکی، که این باید برود احیاء سرمایه‌داری، برود به سمت راه دادن به افسرها و متخصص‌ها و غیره، و برود به سمت اینکه بالأخره آن صنعتی شدن را عملی کند. مدافع پیگیر صنعتی شدن روسیه هستند این روسهای سفید مهاجر. بعد از اینکه شانس نظامیشان را از دست میدهند طبعاً.

بحث من این است. بلشویکها از توی این پروسه که دولت متمرکزی را بوجود آوردند، در عین حال با آن سنتهای منشویکی را عملی کردند و بجا گذاشتند که دیگر نیروی محرکه صنعتی شدن روسیه را نه پرولتاریا بلکه بورژوازی و نه آرمانهای پرولتری بلکه آرمانهای بورژوایی تشکیل میدهد. روسیه در جنگ دوم جهانی به اسم جنگ کبیر میهنی حرکت میکند، وقتی که شرکت میکند. هیچوقت صحبت از انقلاب اجتماعی نیست. در جنگ قبلیش که یک حکومت کارگری هم در دنیا نبود لنین میگفت "همه جا باید انقلاب شود". این دفعه که جنگ شد و باید قاعدتاً یک حکومت کارگری با ارتش بفرض وجود دارد و دیگر حتماً همه جا انقلاب شود، این دفعه گفتند نخیر باید بورژوازی لیبرال این کشورها را حمایت کرد و جبهه ضد فاشیستی راه انداخت و از میهن دفاع کرد. واقعیتش این است که روسیه در جنگ دوم کاری میتواند بکند که فرض کنید "استولپین" در خواب میدید. که یک دولت مقتدر روسی با یک بازار صنعتی با یک تولید صنعتی پایه بوجود بیاید که قادر به رقابت با انگلیس، فرانسه و آلمان و آمریکا باشد. این چیزی است که عملاً از دل این پروسه بوجود آمده است. اگر این را از سر دمکراسی بگیریم، گویا بشیوه اختیاری، من، شما، ما اعضای حزب خلق و خویمان را خوب بکنیم به دمکراسی بیشتر ارج بگذاریم، سعی کنیم توده‌ها را دخالت بدهیم، که

معلوم نیست تضمین آن چه است، سعی کنیم به خودمان اجازه بدهیم فراکسیون تشکیل دهیم، حرف همدیگر را نگیریم، یک پروسه انقلاب جهانی عوض میشود! اینطور نیست. تمام بحث من راجع به پوچی بحث دمکراسی، اعم از دمکراسی درون حزبی تا بحث دمکراسی اجتماعی در فاصله ۵ سال اول انقلاب سر این است که اینطور نیست. تمام قدرت بلشویکی میبایست در آن موقع متمرکز شود با تفکیک خودش از پروسه صنعتی کردن بورژوازی و رشد اقتصاد ملی در روسیه. این را بلشویکهای آن موقع ندیدند. چرا که فکر میکردند قال دشمن را کنده‌اند، تمامش کرده‌اند. لنین که میبیند در تولید خرد میبیند. میگوید اینها منبع احیاء سرمایه‌داری هستند. ولی بنظر من واقعیتش این نیست. در تروتسکی و استالین باید اینها را دید. این جریان را در تمام سنت منشویکی که میخواهد روسیه را هرچه زودتر صنعتی بکند برای اینکه همه دنیا میدانستند که جنگ اول به رقابتهای کشورهای بزرگ اروپایی غربی فیصله نداد. همه میدانستند جنگ بعدی در کار است و همه آماده بودند برای جنگ بعدی. شروع کردند صنایع نظامیشان را ساختند، این هم ساخت. یعنی واقعیت پروسه‌ای که در روسیه اتفاق افتاد با آلمان و انگلستان چندان متفاوت نیست از جنگ اول تا دوم. سرعت اقتصادهایشان را ساختند برای تعیین تکلیف قطعی تقسیم جهان. و در جنگ دوم این کار را کردند. مسأله این است که بورژوازی توانست این پروسه را انجام دهد از طریق این قضیه.

ولی این حمل از کجا حمل شد؟ واضح است فشار تولید خرد، فشار روشنفکران، فشار متخصصین، فشار سرمایه‌داری جهانی، ولی در عین حال استعداد داخلی حزب بلشویکی و استعداد داخلی جریان منشویکی که به هر حال با این قضیه ادغام شد. ما میگوییم بلشویکها قدرت را گرفتند ولی چطور است که رهبری اتحادیه‌های کارگری تا روز قبل از اکتبر منشویک است؟ این آدمها که دود نشدند بروند هوا. همه آمدند در ارگانهای دولتی و آمدند توی حزب بلشویکی. خود رهبری حزب بلشویک یک نقد عمیق و جدی علیه ناسیونالیسم اقتصادی در صفوف خودش نداشت. این است واقعیت بنظرم. اگر چیزی در بلشویکها کم است این نیست که چرا جلوی کنترل از پایین را گرفتید، چرا ندیدید دمکراسی چه است، چرا ندیدید دخالت توده‌ها چه است. اتفاقاً اینها را خیلی دیدند و خیلی سعی کردند اینها را عملی کنند. آن چیزی که ندیدند و سعی نکردند عملی کنند یک مرزبندی قاطع با آن ناسیونالیسمی است که از خلال اقدامات اضطراری اینها پایگاه بدست می‌آورد. در متخصصین، در بوروکراتها، در ارتش، در سازمان تولید اجتماعی و مدیریت. در همه اینها پایگاه بدست آورد و وقتی حزب بلشویک سال ۱۹۲۸ مینشیند فکر خودش را بکند، تمام فکرهای بورژوازی مثل آب خوردن از دهان رهبران بظاهر سوسیالیست طبقه بیرون می‌آید و کسی نمیگوید چه شد آخر؟ آرمانهای انقلاب سوسیالیستی اینها نبود!

به هر حال بحث من راجع به دمکراسی این است. روی کنترل کارگری میگوییم این هم یکی از آن پروسه‌ها است. مشکل من این است انتقادی که روی کنترل کارگری گذاشته میشود (از زاویه دمکراسی توده‌ای و دمکراسی از پایین، روی تجربه منفی کنترل کارگری در روسیه) دقیقاً نمیبیند که آن چیزی که فی‌الواقع داشت مسخ میشد نه کنترل از پایین بلکه خود خصلت کنترل از بالا بود. اگر ما بیاییم کنترل را فقط از پایین تعریف کنیم و با مقولاتی که لیبرالیسم و آنارشیزم میخواهد راجع به این مسأله صحبت بکنیم ناگزیریم بنا به تعریف کنترل از بالا را مساوی بورژوازی بگیریم و کنترل از پایین را مساوی پرولتاریا. در صورتیکه بحث من این است که لنین اینطور نمیدید، لنین کنترل کارگری را تلفیقی از کنترل از بالا و از پایین و رابطه مستقیم با ملی کردن و مقدمه ملی کردن و شرط لازم رهایی از فقر و فلاکتی که داشت جامعه را میگرفت میدید و برای این ابتکار توده‌ها را میخواست. بارها از اعجاز ابتکار توده‌ها حرف میزند. لنین از کنترل و بازرسی در سطح پایین حرف میزند. از دخالت مستقیم و باز کردن دفاتر بورژواها حرف میزند. لنین این را میخواهد و آن چیزی که فی‌الواقع از دستش در میرود این است که در خود بالای حزب و در خود حزبی که دارد دولت را تشکیل میدهد، در "رابطه‌اش با دولت"، "رابطه‌اش با توده‌ها" از بالا دارد چه اتفاقی میافتد؟ وگرنه حزب بلشویکی ناب در فردای انقلاب اکتبر موظف بود جنبش کمیته‌های کارخانه و کنترل از پایین را به نفع بازرسی متمرکز و کنترل متمرکز حرس بکند. در این شکی نیست. ولی این چیزی است که مورد نقد تمام بحثهای علیه عملکرد بلشویکها در مسأله کنترل کارگری بود. یعنی "نقد آنارشیزمی" به عملکرد و "نتیجه غایی

منشویکی“ این آن چیزی است که ادبیات امروز را راجع به کنترل کارگری تشکیل میدهد. ولی نقد بلشویکی به نقطه ضعف بلشویکی بنظر من چیزی است که وجود ندارد. من دارم به خیال خودم سعی میکنم این را توضیح بدهم.

نقطه ضعف بلشویکی این نیست که مدیریت تک نفره را حتی مطرح میکند. در شرایط معینی میشود دید یک مدیر کمونیست تک نفره بتواند کارها را اداره کند، من کارگر هم بفهمم. ولی خُب قابل عزل و نصب است. باز هم نفر بعدی هم تک نفره اداره کند ولی من میروم این کار را میکنم. کسی نگفته میخوایم جنس بخریم حتماً ۵ نفر بیاوریم عقلشان را بریزند روی هم. قابل عزل و نصب بودن مقامات شاید جواب مسأله باشد. ولی آن چیزی که دیده شد این بود که بطور سیستماتیکی این حزب بلشویک نتوانست مدیریت تک نفره را از تیلوریسم و مدیریت تک نفره بورژوازی و شیوه بورژوازی مدیریت تک نفره و غیره و غیره جدا بکند و شرایط عینی نمیگذاشت جدا بکند. من میگویم نیروی عنصر ذهنی آنقدر قوی میتوانست باشد که این شرایط را عقب بزند. تجربه دیگری نشد که ببینیم. ولی عملاً راههای سازماندهی اقتصاد به طرق انقلابی و به طرق منطبق تر با نیازهای طبقه و خصلتهای واقعی طبقه کارگر عملی بوده. بلشویکها اینها را جستجو نکردند. در مقابل آنارشیسم سد بستند چرا که وظیفه شان این بود در آن مقطع. یعنی جنبش کارگری بر علیه دولت موقت جنبشی اقتصادی بود بجز تا آنجایی که بلشویکی بود. و بلشویکها به این رویه عادت کردند و قدرت را بدست گرفتند. وقتی قدرت را بدست گرفتند دقیقاً با همان فشار آن جنبش اقتصادی که در رابطه با تولید میخواست در کارخانه “مدیریت طبقه کارگر” را معنی بکند را سعی کرد دفع بکند. خُب مزاحم کار انقلاب سیاسی طبقه بود، اگر هی اتحادیه و کمیته کارخانه بخواهند پدر همدیگر را در بیاورند.

ولی بلشویک نتوانست در این پروسه که دارد به تمرکز بالا تکیه میکند و به خصلت متمرکز دولت پرولتری تکیه میکند، با آن تمرکز قدیمی مورد مطلوب بورژوازی که به آن احتیاج داشت و نوع مشخصی از تمرکز بوروکراتیک است، مرزبندی کند و مرز خودش را با “تمرکز بوروکراتیک قدرت” مشخص بکند. این را نتوانست. چرا نتوانست؟ بخاطر اینکه بنظر من نه روی دمکراسی. آدم برای اینکه بوروکرات باشد فقط شرطش این نیست که دمکراتیسمش ضعیف باشد. میتواند انترناسیونالیسمش ضعیف باشد و بوروکرات از آب دربیاید. میتواند انقلابیگری و سیاسیگری ضعیف باشد و بوروکرات از آب دربیاید. اولویتها تعیین میکند آدم به چه طریقی کارها را انجام میدهد. اگر آن بلشویک متوجه این مسأله باشد که هدف اقتصاد ملی - به معنی هدف درازمدت - تنها برای بلشویک وقتی مطرح است که واقعاً سر بورژوازی را به سنگ کوبیده باشی و طبقه بتواند فارغ البال اشتباه بکند در پروسه تولید، اگر بلشویک این را بداند و بتواند بیان بکند و تز محوری حزبش بکند آن موقع برایش قابل درک است که این ناسیونالیسم را اگر رد کنی میتوانی جلوی بوروکرات بایستی. خُب درست است که اینجا شما تولید را در یک روز بهتر میکنید ولی با چه اقدامات مشخصی جبران میکنید اثرات منفی مدیریت تک نفره را؟ با چه اقدامات مشخصی جبران میکنید اثرات منفی مدیریت تک نفره را؟ با چه اقدامات مشخصی جبران میکنید اثرات منفی مدیریت تک نفره را؟ با چه اقدامات مشخصی این کار را میکنید؟ پادزهر شما برای این پروسه چه است؟ بنظرم دنبال این پادزهرها نگشتند و وقتی گشتند دیر بود و به دنبال عناصر نه الزاماً مترقی و انقلابی گشتند، که به طرق دیگری گشتند بنظر من از طریق آنارشیستی گشتند.

این بحث رفیق امیر بنظر من درست است که باید “ادامه قیام” را تأکید کرد، ولی اتفاقاً کم جا گذاشت برای نقش توده‌ها در آن فاز. من میگویم این نقششان خیلی بیشتر از این است. بنظر من فرق دارد حزب قبل از قدرت و حزب بعد از قدرت در رابطه‌اش با توده‌ها و در همان نوعی که سازماندهی توده‌ای به این حزب بعد از قدرت باید یاری برساند. من بحثم این است که اینجا آن چیزی که مهم است عنصر تصمیم گیرنده و عنصر سیاست گذار است. و گرنه آن چیزی که واقعی است مجری آن توده‌های کارگری هستند که باید متشکل شده باشند. برعکس غلط است. یعنی عنصر سیاست گذارنده توده‌های ساده طبقه کارگر باشند و مجری آن بوروکرات و عضو حزب باشد که بدون دنبالش که مثلاً گندم را از زیر دست دهقان بکشد بیرون! اصلاً برعکس باید باشد. آن کسی که میگوید باید گندم را بزور گرفت، حزب باید باشد و نیازهای سیاست‌گذاری که حزب باید از طریق نفوذش روی طبقه کارگر، مجاب کردن طبقه کارگر و حتی یک جاهایی از طریق قرار دادن طبقه کارگر در مقابل عمل انجام

شده، مثل همان قیام اولیش، انجام بدهد. آن بزور گرفتنش را بگذارند پسرخاله طرف که در شهر کار میکند برود و از انبارش بیرون بیاورد. پروسه واقعی برعکس است دیگر. مأمورین دولتی می‌آیند انبار غله یارو را میکشند بیرون، شورا هم ظاهراً هیچ موضعی راجع به این قضیه ندارد! شورا نگفته که حزب گفته! بنظر من این پروسه کاملاً وارونه انجام میشود.

آن چیزی که موضع بحث من است این است که حزب در آن موقعیت باید سیاست بگذارد و سیاستش را بقبولاند و اگر نقبولاند هم عملی بکند. و اگر شوراها و هر ارگان توده‌ای و غیر توده‌ای دیگری میگوید "این غلط است" حزب از بالای سرش به توده کارگر باید رجوع کند و علیه آن نیرو بسیج کند. این یعنی اینکه مجری توده‌ها هستند و تشکلی که حزب حتی اگر آنها به او ندهند حزب به آنها میدهد. من بحثم این است تشکل توده‌ای از آسمان نیفتاده. آن دوره معینی که من حرف میزنم تقدس با تشکل حزبی است و آن اشکالی از تشکل غیر حزبی است که حزب میخواهد بدهد. اگر اتحادیه و کمیته کارخانه و شورا میخواهند این نقش را بازی کنند فهها. این راه بی مشقت است. ولی اگر نخواهند این کار را بکنند حزب باید مستقیماً برود با حوزه محله، حوزه فابریک و کمیته دهش برود سراغ توده کارگر و زحمتکش و بگوید یک چنین سیاستی را اجرا کنید. شوراها آن موقع مثل مجلس مؤسسان آویزان میشود.

ضمانت از پایین در این دوره بنظر من مهم است. رفیق امیر بنظر من جایی برای این ضمانت نگذاشت. اتفاقاً برخلاف این که آذر گفت امیر ظاهراً بحث را روشن کرد، گویا من ضمانت نگذاشتم، اتفاقاً امیر ضمانتی نگذاشت جز اینکه ما بدانیم و آگاهی را ملاک این ضمانت قرار داد که مسأله روشن باشد. بنظر من برعکس است. دقیقاً به درجه‌ای که در پروسه اولیه توده‌ها را دخیل میکنید، نیروی واقعی تغییر را میکنید خود توده‌ها، به همان درجه و بصورت متشکل، به همان درجه دارید ضمانت بوجود می‌آورید که حزب بدون توده‌ها نتواند از فردا حکومت بکند. اگر شما این کار را بتوانید بکنید، معنایش اشکال سازمانی معینی برای توده‌ها است. این سازمانها اگر بطور واقعی شوراها هستند و دمکراتیک رفته‌ای در رأسشان، باز بهتر. ولی اگر نه، بنظر من باید آن اشکال انقلابی تشکل توده‌ای را بوجود بیاورید که در فردا یک نفر در دفتر سیاسی یک چیزی گفت بالأخره معلوم باشد اگر رهبران محلی فلان جا میگویند "این دیگر اصلاً به کت ما نمی‌رود" مجبور شود روی آن تعمق کند دیگر و بالأخره طرف را بیاورند در یک کنگره‌ای بفهمند چه دارد میگوید. درست است که رأس حزب است. مکانیسم واقعی برای انتقال از پروسه "فعال مایشایی حزب" - حالا توی گیومه - به پروسه اقتدار طبقه بمثابة یک کل، بنظر من دقیقاً بوجود آوردن آن رگ و پی از خود طبقه بصورت متشکل در طول این دوره است که فعلاً به حیات اقتصادی مربوط است و بعداً باید کاملاً آن را در دست بگیرد. ولی اینها را اگر بوجود نیارید و طبقه کارگر را بصورت متمیزه در آخر این پروسه داشته باشید، بنظر من حزب اگر بهترین نیات را هم داشته باشد، ناچار بوروکراتیک عمل میکند. باید در پایان این پروسه، حزب با طبقه کارگر متشکل، ولی دیگر نه فقط حزبی، روبرو باشد. طبقه کارگری که در مصادره متشکل است، در صندوقها متشکل است، در تأمین مایحتاج متشکل است، در کنترل متشکل است و تمام اینها متشکل است. آنچه که تفاوت بحث من است با بحث آنارشیستی - لیبرالی این است که حزب اینها را متشکل میکند و حزب این تشکلها را هدایت میکند در عین حال حزب بدون این تشکلها امرش پیش نمیرود، در صورتیکه آن دیدگاه میگوید حزب باید صبر کند ببیند این تشکلها راجع به آینده چه میگویند. بنظر من حزب نباید منتظر بماند ببیند اینها چه میگویند، تا یک دوره طولانی نباید منتظر باشد اینها چه میگویند. وقتی میشود توده‌ها وسیعاً دخالت بکنند که یک خطای اقتصادی یکساله، مثلاً نتیجه محصول گندم یا تراکتور، یا یک خطای نظامی معین، که میتواند براحتی در پروسه دمکراتیک اتفاق بیفتد (وقتی آدمهایی که کمتر راجع به آن تعمق کرده‌اند دارند تصمیم میگیرند) مسأله مرگ و زندگی نباشد برای دولت پرولتری. جایی که جا برای خطا باز میکنید، بنظر من جا برای دمکراسی باز میکنید. اگر بنا باشد خطا نشود حُب مشخص است طبقه کارگر عقل دارد، آن عقلش بیشتر میرسد، حالا اینهمه طرف ارتش فلان و فلان را شکست داده، امروز به تو میگوید لطفاً اینطوری بایست و صف جمع کن دیگر. حالا تو کربلایی فلانی توی این ده چه میگویی در جواب مثلاً تروتسکی؟ حُب واضح است این منکوب میشود، مگر اینکه بالا واقعاً اجازه داده باشد که بگوید دقیقاً هدف من در این دوره این است که دیگر توده‌ها دخالت بکنند - حتی اگر با خطا

و افت و خیز جلو برویم. این فاز آن اعتماد بنفس سیاسی را می‌خواهد که دوره قبلش باید بوجود آمده باشد و آن تربیت توده‌ها که بتوانند این نقش را بازی کنند.

بنظر من بحث بنابراین سر این نیست که شوراها در فاز اول قدرت را نگیرند. من راستش اینکه حزب بلشویکی می‌رود به شوراها می‌گوید "بیایید من را تأیید کنید" اصلاً غلط نمی‌دانم. بنظر من مبارزه‌ای که در سطح مشروعیت در هر دوره‌ای در جامعه باید کرد را نمی‌شود درز گرفت. حتی اگر بحث ما این باشد "ما قدرت را می‌گیریم و نگه‌می‌داریم" مشروعیت اجتماعی و دموکراتیکی دولت یک بحث دیگر است. بنظر من یک بُعد کامل مبارزه بلشویکیها کسب مشروعیت است نه اینکه بروند مثلاً بگویند ترا خدا شوراها لطفاً من را قبول کنید! اگر میگفت قبول ندارم میگفتند "تو برو" نمیگفتند من می‌روم که! خیلی روشن است بلشویکیها اگر کنگره ۲ میگفت قبولت نداریم اسلحه را زمین نمی‌گذاشتند، میگفتند بیخود قبول نداری، "تجدید انتخابات!" آی ملت این "دولت قیام" را قبول ندارد! بنابراین واضح است که آنجا دارد مشروعیت می‌گیرد نه اتوریته. مشروعیت خیلی فرق میکند با اتوریته. بحث مشروعیت را هم برای چه می‌خواهیم؟ برای اینکه مشروعیت دولت از طریق رأی همگانی یا در یک دوره انقلابی یا با آموزشهای دموکراتیک جامعه بورژوازی در ذهن مردم بعنوان یک حقانیت ثبت است. تو نمیتوانی با توده وسیع لجبازی کنی. باید به طرق مختلفی نشان بدهی که اراده آنها و منافع آنها را نمایندگی میکنی. وقتی شورا حاضر است قبول کند باید حتماً بروید بچسبید به شوراها.

اینکه مرز خود ما با عملکرد بلشویکیها کجا معلوم میشود - با آنارشیستها ظاهراً معلوم است، با بلشویکیها چطور معلوم میشود - گفتم فرقی در آن اقداماتی است که باید میشد بعنوان پیش شرط طی کردن دوره سرکوب بورژوازی و دوره ادامه قیام. اینها بخشاً برسمیت شناختن نهایت درجه دموکراسی در این حقوق و پایه‌ای ترین حقوق اقتصادی طبقه کارگر بعنوان قانون. بالأخره یک موقعی من می‌گویم قانون اساسی این است، اما نداریم. یک موقعی طبقه کارگر میتواند بگوید خُب حالا داریم. برای اینکه بتواند بگوید حالا داریم و آن حرکت در طبقه بوجود بیاید که بخواهد حقوقش را بگیرد باید بدو این حقوق به قانون تبدیل شده باشد. وگرنه طبقه کارگر را نمی‌شود نسبت به خود دولت کارگری در اپوزیسیون قرار داد روی خواسته‌های خود طبقه کارگر. این تجربه لهستان است. می‌گویم می‌خواهم در قرن بیستم ۴۰ ساعت کار کنم می‌زنندش! حالا بهتر است بگویند قانونش ۴۰ ساعت است ولی خودت، در شورای خودت، در کمیته خودت فهمیدی اگر ۴۰ ساعت بخواهید کار کنید یک پنجم آن توپهایی که ما می‌خواهیم هم بوجود نمی‌آید. باید یک فکری بکنید به حال مسأله. بنظر من این رابطه‌ای است که با طبقه برقرار شود. اهمیت بحث قانون را من اینجا می‌گیرم که طبقه کارگر طلبکار است از موقعیت نه بدهکار به موقعیت. طلبکار از موقعیت اجتماعی معین. می‌گوید ۵ سال بیمه‌ها را نگرفتیم، ۵ سال خودمان نخواستیم نگرفتیم الان دیگر می‌خواهیم بگیریم دیگر. حالا دیگر به بهانه چی می‌خواهید بنزد زیرش؟

یکی از اولین آن تضمینها بنظر من این است تمام حقوق اقتصادی را قانوناً تضمین کنند. من نگران نیستم دولت کارگری قادر نباشد مثلاً بیمه بیکاری را بدهد. من خودم فکر میکنم ۲ دقیقه‌ای میشود کارگرها را توجیه کرد؛ بابا جان بیمه‌های بیکاری که می‌خواهید در این خانه‌ها است که آن بالای شهر ساخته‌اند، در این قبضه‌ها، در این اوراق قرضه، در این پولهایی که در بانکهای خارج است. برای اینکه آن را بگیریم، یک مقدار را باید جنسی از او بگیریم یک مقدارش را هم باید یک کاری کنیم پولش را بردارد بیاورد تا بتوانیم از او بگیریم. وگرنه این صندوق دولت، این مقدار بودجه دولت، این ارز، کارگران نفت شما اجازه میدهید من اینها را تقسیم کنم یا ترجیح میدهید بگذاریم صنعت نفت؟ بالأخره یک بحثی میان خود کارگرها ته و توی مسأله را در می‌آورد. ولی اگر آمد و گفت من گرسنه‌ام، دولت موظف است به او غذا بدهد دیگر. اگر آمد و گفت من سرپناه ندارم باید حتی اگر شده بورژوازی را با اردنگی از خانه‌اش بیرون کنید این را بگذارید توی خانه. حق یعنی این. یعنی در عین اینکه موظف نیستی عیناً همانطور، کامل و جامع و دقیق تا مراجعه کرد بگذارید کف دستش باید جامعه را جهت داده باشید به اینکه به هر قیمتی نشان بدهد دارد تلاش میکند این را متحقق کند دیگر. فرق رفرم و غیر رفرم این است دیگر وگرنه ما توهم نداریم یارو بگوید ۴۰ ساعت کار حالا حتماً ۴۰ ساعت

از ما کار میکشد. یعنی آنجا باید نشان دهد که دارد سعی میکند من میافتم در موضع طلبکار. وگرنه هیچ رفرمی بنظر من بخودی خود به معنی گذاشتن آن رفرم در گلوی طبقه کارگر نیست. چه در جامعه بورژوایی چه در حکومت پرولتری. به معنی تثبیت آن در سطح قانونی است.

در این شرایط هم بنظر من این مطالبات باید قانون اعلام شود و حق کارگرها اعلام شود و ابتکار کارگرها برای کسب حششان لاقلاً محکوم نشود. بلکه توصیه شود که در شرایطی از آن دست بکشد. بنظر من کارگری که مسکن را حق خودش میداند حق دارد بورژوا را بیرون کند و برود خانه اش بشیند - بورژوایی که دو تا خانه دارد. اگر ما مسکن را حق هر شهروند کرده‌ایم، بورژوا هم حق دارد بگوید من کجا بروم؟ میگوییم برو خانه خاله ات! اگر این جواب قانعش کرد باید برود. اگر کارگر بی سرپناه است بنظر من حق دارد مصادره کند، برای اینکه هیچ دولتی و هیچ شورای عالی اقتصادی نمیتواند بگوید چرا مصادره مسکن از پایین میکنید؟ نکنید مصادره مسکن! چون در آن شرایطی که من میگویم برمیگردد و میگوید اعمال واقعی حق ما است. هشدار هم دادیم، اخطار هم دادیم، شورا هم تصمیم گرفته رفتیم خانه این جماعت را از ایشان گرفتیم. حالا شما مسأله مسکن اینها را حل کنید! قرار بود مال من را حل کنید حالا مال این را حل کن دیگر، بالأخره یک عده آدم توی کوچه‌اند.

آذر گفت آخر ما آرمانهایمان را که میگوییم کی به کار میآید؟ من بحثم این است یکی از آرمانهایمان را ما هیچ جا ننوشتیم و مشکل ما همین است و آن متدولوژی خلاق برخورد به مبارزات کارگری و استفاده از ماکزیمم نیروی طبقه کارگر است. این متدولوژی جزء اصولمان است اما این را هیچ جا ننوشته‌ایم. اگر این را هم در برنامه ما مینوشتیم که میگفتند "خُب بکنید دیگر اگر مُتد شما هست چرا میآیی به من میگوی؟" ولی به هر حال این باید مُتد ما باشد. من میگویم تمام فرق لنین با هر کسی که از موضع ایده‌آلیستی میرود سراغ این شرایط، از موضع اپورتونیستی میرود سراغ این شرایط، از موضع راست سیاسی میرود سراغ این شرایط، این است که میتواند با یک متدولوژی روشنی تشخیص دهد که کدام مصالح طبقه کارگر در این مرحله اولویت دارد دیگر. فرق ایده‌آل و واقعی این است که واقعی باید زور بزند تا به ایده‌آل تبدیل بشود. ولی خود این پروسه زور زدن یعنی چی؟ به طرف میگوید آقا جان بین دولتت و مسکنت میخواهی انتخاب کنی یا نمیخواهی انتخاب کنی؟ این را دارد به طرف میگوید. بین دولتتان و اجازه مدیریتتان میخواهید انتخاب کنید یا نمیخواهید انتخاب کنید؟ بین دولتتان و مثلاً فلان میتوانید انتخاب کنید؟ دولت هم که درست است یعنی طبقه حاکم سازمانیافته، ولی دولت قبل از آن به معنی مجموعه‌ای از ارتش، زندانها و دادگاهها است دیگر. آن را من گرفته‌ام فعلاً. شما مطمئن باشید کارگر بیاید در دادگاه این دولت، کسی به استناد احکام بورژوایی خُرش را نمیچسبد و بنا به تعریف او را مقصر نمیداند مثل بورژوازی. چون دست ما است. ارتش هم اسلحه به روی کارگر نمیگیرد، برای این نیست برای یک کار دیگر است، دارد سفیدها را میزند. در زندانها هم یک کارگر مبارز نیست، یک کارگر نیست، احتکارچی‌ها در زندانند.

درست است دولت بمثابه تشکل طبقه بعنوان سازمانده جامعه را ندارید، ولی دولت بمثابه مجموعه‌ای از زندانها، دادگاهها و ارتش را الان من دارم برایت نگهمیدارم، دعوا سر این دولت بمعنی اخص کلمه است. و بنظر من متدولوژی لنینی یعنی تشخیص دادن اینکه کدام مصالح طبقه کارگر باید در هر لحظه تحت الشعاع مصالح مهمترش قرار بگیرد. چه جوری؟ بنظر من باید این را نشان داد دیگر. اینطوری نیست که من میگویم این مصالحش. بنظر من مصالحی که باید انقلاب را تسریع بکند، انقلاب را گسترش دهد و کم مشقتترین گذار را برای پیروزی طبقه کارگر بوجود بیاورد. این شاخصش است. و هیچکدام از حرکت عملیش، حرکت واقعی، علیه هیچکدام از تمایلات واقعی و برحق طبقه کارگر نباشد. این هم یک شاخص دیگرش است. یک نفر بگوید حالا فعلاً برای این مدت از اینکه مزد بگیری بگذر، بطور کلی مجانی کار کن برای ما. جواب این است که خُب نمیتوانم زندگی کنم دیگر. یعنی دارد میگوید خودت را بکش. خُب واضح است این استدلال با هیچ متدولوژی نمیشود رفت سراغش. ولی میشود برایش توضیح داد آقا جان اینکه کدام بخش از کارگرها کنترل از پایین را سازمان بدهد مسأله فرعی است نسبت به این مسائل و من حق دارم بعنوان حزب سیاسی بیایم سعی کنم میان شما را جوش بدهم حتی حرف بحث اصلی خودم را الان نزنم. چه لزومی دارد حزب بلشویک از سال ۱۹۱۷، بعد از فوریه الا و بالله بیاید موضع بگیرد و این را بگوید؟ بنظر من. باید این را میگفت دیگر. آقا جان کنترل در جامعه سوسیالیستی سراسری است،

کمیته کارخانه چه است؟ کمیته کارخانه یک وظایف محدودی دارد که بیشتر همان انضباط سازماندهی کار میشود و پیاده کردن نقشه مرکزی و تلفیق کردن آن با ابتکارات محلی. این را میگفت تمام آن کمیته‌های کارخانه دیگر با بلشویک نبودند دیگر.

چرا حزب را باید وادار به موضعگیری در شرایطی کرد که بورژوازی طبقه کارگر را دقیقاً به یک نکات فرعی معطوف کرده و میخواهد جواب فرعی به آن را از حزب بگیرد و بکوبد به سینه طبقه کارگر؟ مثالهای خیلی زیاد است در عملکرد خودمان. هیچ اصلی بنا به تعریف نگفته است که یک عجم، یک فارس امروز در حزب کمونیست نباید جواب حزب دمکرات را بدهد. هیچ اصلی به ما این را نمیگوید. باید هر کسی بتواند مقاله بنویسد ما در نشریه کمونیست چاپ میکنیم. ولی یک کمونیست میدانند وقتی طبقه کارگر کردستان در اوج ستم ملی است و در زیر بار تبلیغ ناسیونالیستی منتظر است ببیند فارسها برایش تصمیم میگیرند یا گردها، بهتر است یک رهبر گرد این طبقه جواب حزب دمکرات را بدهد. اگر این کار را بکند سازشی نکرده‌ایم با کسی. ما دقیقاً داریم بازی را از آن جایی که بورژوازی میخواهد در آن بازی کند، میبریم به جایی که باید در آن بازی شود. طرف میگوید الا و بالله بازی سر این است که اتحادیه یا کمیته کارگری! خُب میگویم ما به این روشهای بورژوازی عادت داریم، تفرقه بیندازد توی طبقه کارگر، هم اتحادیه هم کمیته کارگری. این را برید حلش کنید دیگر. یا مثلاً بحث سر دولت موقت انقلابی است. در مورد زیگزاگهای بلشویکها (که رضا گفت) که اتفاقاً زیگزاگ داشتند همان قبل از اکتبر. یک زیگ و یک زاگ نبود قبل و بعد از اکتبر. کلی در خود قبل از اکتبر زیگزاگ داشتند. یعنی میرفت پشت کمیته کارگری بعد در کنفرانس دیگر میرفت پشت اتحادیه، میچرخید یک مقدار. ولی بنظر من تمام اینها را میشود توضیح داد که بلشویکها جو موقعیت را چطور دارد تشخیص میدهند. آیا کمیته کارگری زیادی دارد پافشاری میکند و یکجانبه؟ آیا زمان آن رسیده که زیر بغل اتحادیه‌ها را بگیرد و نگذارد مضمحل شوند و کاملاً موضع منشویکی در آن تثبیت شود علیه کمیته‌ها، یا بلشویک را در آن نگهداری با تاکتیک‌تان؟ چون مسأله آنقدر برایتان مقدس نیست. بالأخره اتحادیه یا کمیته کارخانه، کدامشان اصل است؟ به هر حال بنظر من این یک بحث متدولوژیکی است که لنین و بلشویسم نیروی زنده تغییر را برسمیت میشناسد. حتی اگر از ظاهر و شکلی که این نیروی زنده تغییر در این مقطع معین خوش نیاید، میرود با آن. با جنبش کمیته‌های کارخانه میرود با اینکه معتقد است کنترل باید سراسری و مرکزی باشد. پشت اتحادیه‌ها میرود با اینکه نیروهای کمیته‌های کارگری نیروی واقعی‌تر آن را تشکیل میدهند. این رابطه ظریف را بوجود می‌آورد بین آن چیزی که میخواهد و میگوید درست است و آن چیزی که بطور واقعی قادر به تغییر است. باز هم در پروسه حیات حزب ما نگاه کنیم بارها مجبور شده‌ایم تصمیمات اینطوری بگیریم دیگر. چهار تا پنج تا دشمن هست بالأخره باید بگوییم آقا شما نه فعلاً، ایشان دیگر. وگرنه اصول ما که معلوم است راجع به هزار و یک چیز چه است.

میخواهم بگویم آن متدولوژی که این را روشن میکند دقیقاً تشخیص اولویتها و موضوع مهم را از فرعی تشخیص دادن و از طریق این کار بیشترین درجه تشکل، یکپارچگی داخلی، رزمندگی و سرعت عمل و روشن بینی به طبقه کارگر دادن، این است هدف طرف. اگر یک آنارشیستی تصمیم بگیرد الا و بالله حتماً باید مسأله کنترل در سطح فابریک را مطرح کند بلشویک نمی‌رود جلوی سد ببندد و با او لجبازی کند. ممکن است یک مدت زیادی حتی بگذارد و به او میدان بدهد. به هر حال ممکن است روی این حرف باشد ولی این متدولوژی قابل تبیین است و متدولوژی درستی است در فازی که لنین و بلشویکها دارند برخورد میکنند. و تمام ایرادهایی که روی دمکراسی میشود اتفاقاً برمیگردد به متدولوژی لنین و اینها و این بنظر من غلط است چون متدولوژی را نقض میکند. ولی مضمون موضعگیری سیاسی لنین و اینها روی وظایفشان ناقص است. بخاطر اینکه عنصر ناسیونالیسم و احیای اقتصادی روسیه و اشتیاق بورژوازی به صنعتی شدن و لذا کار کردن با حزب سوسیالیست و تسخیر داخلش را نمی‌بینند به آن روشنی که بعدها میشد دید. مضمون روشی که پیشنهاد میکنند بعنوان سرمایه‌داری انحصاری دولتی یک کمی غیر انتقادی است به همین سرمایه‌داری انحصاری دولتی. جای واقعی توده وسیع در این سرمایه‌داری انحصاری دولتی مشخص نیست، و خیلی لنین بنظر من بیش از حد میگوید مدل آلمان، مدل آلمان. مدل آلمان خُب کارگر در آن نقشی ندارد اینجا هم نخواهد داشت، اگر شما بخواهید اینطور یکجانبه

فرمولبندی کنید. اینکه لنین این کار را میکند بنظر من بخاطر اینکه دیگر ترسی ندارد از احیاء سرمایه‌داری بزرگ در روسیه و از طریق حزب و یا از طریق این سنتها و بنظر من این نقطه ضعف بلشویکها است. ناسیونالیسم و آمدن بورژوازی بزرگ پشت حزب بلشویک را ندیدند. خُب ممکن است یک دفعه هم دیده‌اند ولی بعنوان اینکه سنت حزب باشد که بطور سیستماتیکی در "پراودا" و "ایزوستیا" جلوی این خط بایستند و کارگراها را توضیح بدهد، من شخصاً بر اینم نو بود وقتی این دیدگاه را استنباط کردم از لای یک عده این نوشته‌هایشان. اینطوری نیست من میدانم بلشویکها چقدر علیه کنترل از پایین قیل و قال کردند ولی میدانم چقدر علیه ناسیونالیسم و آمدن بورژواها به پشت‌شان آمدند. هشدارهایی داده شده حتماً، خود "اوسوسکی" هم هشدارش را میدهد، لنین هم میدهد به موقعش، بوخارین هم که حتماً میدهد. مسأله این است که چه موقعی میدهند اولاً، در آن دوره ای که دارد از مدل آلمانی و تیلوریسم تمجید میکند، اصلاً حواس لنین به این مسأله نیست بنظر من. یا اگر حواسش هم هست فکر میکنم مسأله برایش خیلی جزئی بود در صورتیکه بعداً اهمیت بیشتری پیدا میکند.

به هر حال نمیدانم این بحثها باعث میشود یک مقدار تفاوت موضع‌هایی که اینجا عنوان شد روشن شود. وگرنه گفتم مسأله را نه از سر دمکراسی، از سر ناسیونالیسم و احیاء ناسیونالیسم در حزب بلشویک باید دید و اینکه بلشویسمی که لنین نمایندهاش بود، یعنی بلشویسم انترناسیونالیستی که در جنگ آن موضع را گرفت، در انقلاب روسیه این موضع را گرفت و توانست خودش را از منشویسم جدا بکند، چطور بعد از ختم مسأله جنگ جهانی و بعد از ختم حمله‌هایی که به دولت پرولتری میشود دیگر نمیتواند مرز خودش را با همان منشویسم و ایده‌های منشویکی ترسیم بکند.

تقی یک نامه‌ای داده که "آن مرزبندی که میگوئید با ساختمان اقتصادی ناسیونالیستی و بورژوایی چه باید میبود؟ دوم اینکه بلشویکها عملاً چه کردند که بورژوازی حاصل آن بود؟ و چه باید میکردند تا حاصل فعالیت‌هایشان جز این باشد؟ مرزبندی قاطع با دیدگاه ساختمان اقتصادی مطلوب بورژوازی هنوز عملاً چیزی را نشان نمیدهد (یعنی حرفی که من میزنم)، یعنی سؤال مشخص آذر هم که نقد بلشویکی به دیدگاه و عملکرد بلشویکها مشخصاً چه هست؟"

من یک مقدار گفتم از نظر ساختمان اقتصادی، قبلش باید فلسفه ساختمان اقتصادی برای بلشویکها روشن میبود که نبود. بنظر من این بحث مطالباتی که میکنم شرط مادی روشن بودن این فلسفه بود. هر ساختمان اقتصادی در جامعه پرولتاریا منظورش تأمین رفاه بیشتر برای پرولتاریا است. بنظر من این اصل خیلی فراموش شده است در این جامعه. ثانیاً عملاً در اشکال اقتصادی آن چکار باید میکردند که بورژوازی حاصلش نباشد بنظر من بحث شوراها است و دخالت دادن واقعی شوراها در اجرای اداره کشور. این بنظر من بحث دمکراسی نیست نه، بحث بسیج است، بحث سازماندهی است. تفاوت دمکراسی و سازماندهی را بگذار اینطور بگویم. امروز بنظر من حزب کمونیست میتواند به دمکراسی متکی باشد به این معنی که با دمکراسی، خودش هم عزل و نصب شود، با دمکراسی سیاست‌هایش تغییر کند، با دمکراسی که تشکلهای غیر حزبی به هر حال رأی میدهند تشکلهای اقتصادی-سیاسی و حقوقی در جامعه، حزب مجبور شود به این یا آن سمت هم بچرخد، این دمکراسی روسیه است. ولی سازماندهی به این معنی که بار وظایف خودش را میگذارد روی دوش سازمانهای غیر حزبی طبقه کارگر، بنظر من این دو تا فرق دارد. اگر میگوئید حزب دمکراسی را باید رعایت میکرد، مثلاً اگر میآمدند میگفتند لنین نخست وزیر نباشد باید میگفت باشد قبول! من این را قبول ندارم. ولی از آن طرفش هم قبول ندارم که چون لنین نخست وزیر است بنابراین احتیاجی به شورا برای اجرای حرف‌هایش نیست، و شوراها تسمه نقاله‌های پیشبرد سیاست اقتصادی روسیه نمی‌بایست باشند. بنظر من باید میبودند. نه فقط شوراها و اگر شوراها توانایی آن را نداشتند بنظر من اشکال متنوع سازماندهی اقتصاد انقلابی و دخالت واقعی و مستقیم خود توده کارگران. من مخالف بحث کنترل از پایین یا ابتکار از پایین نیستم، برعکس میخواهم جایی را به این بحث بدهم که این را از دست و بال آنارشیسم بیرون بکشد. چون وقتی آنارشیست می‌آید میگوید که "ابتکار از پایین، کنترل از پایین" تماماً با این استدلال منشویکی و رویونیستی مواجه میشود که نمیشود دیگر. نمیشود آخر شما بیایید با چنین استدلالی رأی بدهید که لنین برود! حزب انقلاب کرده، حزب پیشرو است. باید کار بکند. این استدلال تا اینجا جواب آنارشیست را میدهد ولی یک منشویک هم این چیزها را به آنارشیسته میگوید

دیگر. میگوید حزب است سیاست مال حزب است حزب بهتر تشخیص میدهد دارد میکند دیگر. سؤالی که بنظرم میآید این است چرا پس اینطوری میکند؟ خیلی خُب، لنین نرود ولی چرا شورای عالی اقتصاد اینجوری امرش را پیش میبرد؟ من مثال غلات را زدم. بنظر من عملی است بریگردهای کارخانه‌ای یک شهر مصادره دهقانی بکنند، عملی است بنظرم. بنظرم کاملاً عملی است خود کارگرها بصورت متشکل کارهای ضربتی را انجام بدهند و به اراده خودشان انجام دهند. مجبور نباشند حتماً انجام دهند، ولی سازماندهی بکنند که انجام بدهند. حتی اگر شوراها مخالف باشند بنظر من خیلی از این کارها از طریق خود توده کارگران و سازماندهی‌شان عملی است.

دو حالت میتوانید دمکراسی را بگیرید، یک اینکه دولت بشیوه غیر دمکراتیک انتخاب میشود، و در ثانی دولت بشیوه غیر دمکراتیک اجرا میکنند. بنظر من دولت پرولتری در اوائل شورش نمیتواند جز بشیوه‌ای غیر دمکراتیک انتخاب شود و تشکیل شود (دولت به معنی آن هرم و رأس دولت). ولی اجرای سیاستهای دولت لزوماً نباید بوروکراتیک باشد و میتواند نباشد. کمیته‌های کارخانه دنبال رأی بودند، دنبال اجازه کار و فعالیت و دخالت در این مسأله نبودند، این را که مسلماً همه به آنها میدادند. کسی میگوید آقای تومسکی شما بفرمایید، این قانونش بروید پیاده کنید. اصلاً ابتکارش [...].

یا یک مثال دیگر. فرض کنید صحبت برنامه اقتصادی باشد، اصلاً پروسه دمکراتیک برای برنامه‌ریزی بی معنی است بنظر من. برای برنامه ریزی، ولی برای اجرای برنامه کاملاً حیاتی است. پروسه دمکراتیک برای برنامه‌ریزی به این معنی که یکی میگوید ۷ تا کفش تولید شود شما میگویید چند تا، یکی میگوید ۱۵ تا، این میگوید ۱۶ تا، خُب حالا مثلاً رأی میگیریم ۱۷ تا. فولاد میخواهیم، چقدر؟ ۷ میلیون تُن، یکی میگوید ۸ میلیون تُن، این بگوید ۳ میلیون تُن، چقدر رأی میگیریم ۷ میلیون تُن. این اصلاً نمیشود برنامه اقتصادی. برنامه اقتصادی نگاه میکند، حساب میکند، علم است بالأخره. و علم را باید فرض کرد در یک مراجعی مستقر است. آن مراجع را میشود عزل و نصب کرد ولی وقتی رفت توی اداره، توی اداره است دیگر و دارد حسابش را میکند. ولی اینکه برنامه ۱۰ میلیون تُن فولاد را صنعت فولاد چه جوری تولید کند، یک راهش این است که ”گریگوری شیکم سیروویچ“ را بگذارید آنجا، برود زور بگوید و یک راهش هم این است بسپارید دست شورای آن صنعت و بگویید این محصول شما، این ملاحظات ما، این حقوق کارگران، این مشکلات و این موانع، لطفاً اینها را به ما تحویل بدهید آخر سر. ۱۰٪ هم این طرف و آن طرفش حق دارید بازی کنید برای اینکه به هدف برسید.

بنظر من هر دو این پروسه‌ها در روسیه بوروکراتیک است. اولیش اول انقلاب اصلاً بوروکراتیک نیست، دولت بشیوه بوروکراتیکی به قدرت نرسیده، ولی میرود به یک سمتی که بشیوه بوروکراتیکی پیاده بکند. من میگویم این یعنی منشویسم. دولت بورژوازی دمکراتیک انتخاب میشود بوروکراتیک عمل میکند دیگر. ایراد سر این نیست که بوروکراتیک هم انتخاب میشود، نخیر. هر دولت بورژوازی دمکراتیک انتخاب میشود، آنجایی شروع میشود دولت بورژوازی میشود که سواى هر منطق دیگری، بشیوه بوروکراتیک عمل میکند (منظورم دولتهای غربی است که همه رأی میدهند).

تفاوت نقدم را به عملکرد بلشویکها گفتم. ساختمان اقتصادی مطلوب بنظر من دخالت واقعی تشکلهای محلی کارگران و زحمتکشان در پیاده کردن و پیشبرد سیاستهایی است که حزب در آن دوره برایشان مطرح میکرد.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته‌ای است که توسط دینیس میر (آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده شده است - ۲۰۰۹، ۳، ۱۲



۲
بحث در سمینار حزب کمونیست ایران
درباره کنترل کارگری، بلشویسم و
انقلاب اکتبر
(۲۷ آوریل ۱۹۸۵)
انتشارات ستاد تبلیغ حزب حکمتیست

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران

درباره کنترل

کارگری،

بلشویسم و

انقلاب اکتبر

(۲۷ آوریل ۱۹۸۵)

ستاد تبلیغ حزب حکمتیست

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست

Worker-communist Party of Iran - Hekmatist

